توفیق نوروز

شماره ۱
مخصوص بهار
اجرای دهمین سال انتشار
۱۳۳۱ بیست و یک ریال

« لایحهٔ بودجهٔ دولت به‌مجلس رفت و بدون کم‌وکاست
در کمیسیون بودجه تصویب شد . » مراید

رئیس مجلس به هیئت دولت :

- خواهش میکنم... حیف و میل بفرمائین!

وشاورهم
فی الامر

تبریک

چهل و ششمین سال تولد کاکا توفیق

السلام ای جناب «کاکا» جون
کاکاجون ، باحلول سال جدید
چهل و پنجمال خورشیدی
چل وشش ساله میشوی امسال
با همان شیوه وهمان اسلوب
باهمان گفته‌های نغز و عمیق
سالهای دراز بر تو گذشت
که تو باهنر وشوخی و منلك
قلبت خدمت بشر کرده
بوده پیوسته یار مظلومان
چونکه ازحق نموده‌ای تعریف
قلبت نیشتر جان بدان
آنچه گفتی به شوخی وخنده
هرکجا نشتی و هری دیدی
کار تو با بدان مبارزه بود
دررهت بود دام ودانه بدام
پیش مردم آذرین سبب ، آری

دست‌وپای بلورینو ! قربون
جشن سال تولد تو رسید
مثل خورشید ومه درخشیدی
باهمان کوفر وجاه وجلال
باهمان‌خوی وعادت مطلوب
باهمان‌نکته‌های بکر و دقیق
بس‌نصیب وفراز برتو گذشت
سه‌ای پای مجرمان بدفلك
تا توانسته دفع شر کرده
بهترین غمگسار محرومان
یار ما اوفتاده‌ای توی قیف
رده و در نرفته از میدان
تك به تنهان خالم افتکنده
زود ازجای خویش جنبیدی
این کشاکش چقدر بامزه بود!!
نفتادی برای دانه بدام
ایبهمه فرب و منزلت داری
ایبرتر باد نیش خامهٔ تو
باد پاینده خنده نامهٔ تو

«مسعودفغان»

نکته!
«دیوانه» کسی است که ماهی سفید باین گرانی را بخرد آنوقت توی روغن نباتی سرخ کند!

پنجشنبه‌کوس!
یکی از کاباره‌های ما هیورك مرتباً در روزنامه‌ها اعلان میکند که: «آقایان محترم! بحرف حاستان گوش کنید وبه کاباره فلان که زیباترین زنهای سکسی و نیمه‌عریان در آن میرقصند نروید»!

«مشتری ـ این کت منه !! پس آستینش کو ؟
خیاط ـ آستینشو نگه‌داشتم که اگه اجرا نشو ندادی، چاپ توفیق کنم !»

آرزوی بزرگ

ـ سال‌دارم‌تحویل میشه از خدا چی میخوای ؟
ـ والله دلم‌ماهی سفید میخواد ولی چون میدونم این خواستهٔ من عملی نیشه آرزو می‌کنم یك ماهی «سوفه» نصیبم که .
ـ چه آرزوی بیمعنائی ! اگر «سوفیا» را میخواستی ممکن بود نصیبت بکنه ولی «سوفه» دستشالاته.... خدا بیکار میتونه برات بکنه ؟

کرم شب تاب اولی به دومی ،
ـ «رفیق» بی زحمت بیامو هول بده . . . . دیشب تا صبح چراغهام روشن موندند ، باطریم خالی شده !

سانحه : ـ خیلی باهاس ببختین ! قند نداشتیم ، بجاش برا تون نخ قند آوردم !

بهار تو بره بشکن گل سوسنبره بشکن

«نقل از هنرمند سالنامهٔ توفیق»
اثر:

شادروان حسین توفیق
مؤسس روزنامه توفیق

ز فرط جاه فرودین جهان رنگت بهشت آمد
عروس گل‌سوی بستان بجای دیو زشت آمد
نشاط وعشرت وشادی بمردم مرتوشت آمد
کنون‌هنگام دهرگفتن زجنت بهره بشکن
بهار تو بره بشکن گل سوسنبره بشکن

بزم مطرب به چنگ وتی گریزان‌غصه‌ای‌بودی
به‌دهان‌سوسنه‌گوشه‌ارا بدست‌آدم‌چون‌نی
ز جا برخیزو رقصی کن توشاقی‌لبش‌گرا
نظر کن نامهٔ ما را که شادی‌آورد بشکن
بهار تو بره بشکن گل سوسنبره بشکن

حنی نغمه‌ای سرکن که‌ماه نیك نوروزه
مبارك باد و فرخنده که‌این‌نوروز پیروزه
رفیقا دعوتم‌فهمیدی‌که این عیدی دل افروزه
نظر تو دیدو سرمانکن که‌چیزعلی‌چنبره‌بشکن
بهار تو بره بشکن گل سوسنبره بشکن

لقب جدید !

افسوس که اصطلاح‌القاب و عناوین برجال وشخصیتهای مختلف مدتهاست منسوخ شده والابدون شك بمناسبت حلول سال جدید لقب زیر بنام یکی ازشخصیتهای اخیرالمریز(!) مملکتی مادرمیشد:

النیر الزیان، والعزیزالدوران، صاحب الخت‌الجوان، والنوفرالخواهان ، النیرین‌تر ازحلقهٔ لوحان‌والاکرامی‌تر از هرمیهمان ، الخوشبوتر از نرخان و تعاور بجان‌والمنتفذتر از فلان‌دوبهمان، الخوشنمرتر از کباب‌الریان والبساس‌تر از مستر ملك میلان ، الباصاغرتر از هتل هیلتنان ! والزیباتر از جینا و هیپ ، ق سوفیالوران (؟) مرور سروران ، گوهر گوهران ، آقابزرگخان ، جناب‌آقای«پیاز» کیلوئی سه‌تومان ، فبای‌آلاء ربکما تکذبان!!

«در موقع تحویل سال نو ، تو لوپ سال تحویل ، فسنجون ـ بچه‌ها توپ در رفت ، و «افطار» کنین !!»

تحویل سال نو!
باخنده شروع کنید

شب عید:
شمارهٔ مخصوص عیدیهٔ
«توفیق ماهانه»
در ۳۶ صفحه با صفحات رنگی و ۲ فکس برجستهٔ بسیار جالب ایرانی و عینك معجزی .
قیمت معمالی ۱۰ ریال
منتشر میشود

همکاری

توی خیابان پسر بچه بلیط فروش جلویم را گرفت و گفت:
ـ آقا لوزو خنا یه بلیط از من بخر دوزار هم گیر من بیاد .
دوزار بهش دادم و گفتم:
ـ نیا پسرجونه این دوزار رو بگیر بذار هیچده زار هم گیرمن بیاد !
«زندگی»

تلوتك چیرا؟

★ **کیهان** : هویدا گفت برای مبارزه با کرانی ، یکصد نامه‌چهار ساله درپیش‌داریم .
کاکا : اتو فکر رخت‌مکنی نه ، منو ساعت‌میکنی‌نه !
★ **اطلاعات** : امریکا بمبارات وبنتام را تومه خواهد داد .
توفیق : اینهم خاصیت کشورهای تومه یافته !
★ **باتوان** : اولدیرج .
گیشنیزخانوم : توهم که همش امروز و فردا میکنی خواهر، ردکن بیاد ش عیدی هزار تا گرفتاری داریم !
★ **کیهان** : برنج درمنتر پهلوی فراوان‌است.
کاکا : ماهی هم تو دریا بسیاره اینهم ماهی پلوی شب عیدتون دیگه‌چی‌میگین؟!
★ **کیهان**: خانمهارانتدهٔ تاکسی می‌نوشه .
مولی : اگه پشت‌رل دامن‌بتای زانوهم‌بپوشن که دیگه نوره‌ی نور میشه !
★ **باتوان** : برای‌عید چه تهیه دیدهاید ؟
انگولکچی : مقدمات فرار از تهران رو !
★ **پیغام‌امروز** : اعزام‌کارمندان دولت‌به‌خارج ، محدودشد .
توفیق: البته‌محدودبه‌نورچشمی‌ها!
★ **اطلاعات** : این آرایشگر ایرانی مدعی است که پول‌ایرانیس ایرانی‌است .
مولی: دروغ‌میگه. این‌سلمونی‌ها باکپلا دشمنی‌دارن!!
★ **اطلاعات** : آیا فیدل کاسترو در قتل کندی دست داشت ؟
توفیق : والله اگه به روزنامه های می‌گه کوکو پای خواجه حافظ شیرازی هم وسط کشیده میشه !
★ **کیهان** : فرش تکان ها توسط پلیس دستگیر میشوند .
انگولکچی : قربون خودم که فرش ندارم !
★ **اطلاعات**: بالاخره معلوم‌شد کشف‌امریکا کیست؟
توفیق : ولش‌کن بابا ، هرکی بود از خجالت ، روش نمیشه بگه !
★ **اصفهان**: اصفهانی‌ها با کتهای سیگار خود را لگدمال کردند .
مولی : البته بعدازاینکه‌سیگار ها تو اشدند !
★ **پیغام امروز**: اعتبارانتخابات مجلسین از کجا تأمین میشود .
توفیق : غصه نخور داداش ، انتخابات ، اونوقتشه هم «اعتبار» نداشت .
«انگولکچی»

درحراجی عید

فروشنده ـ بابا این‌فروشی نیست ، این‌ام خودمه !!

تشویق جدید

چون هم هفته مجلات‌جدی سکسهائی از زیباترین کودك وزرشکترین دانش‌آموز چاپ میکنند و با این‌عمل خودبعث میشودکه کودکان دیگردچار عقدهٔ‌خودکوچینی! نشوند و احتمالاً دکان بتکند لذا ، در این شماره عکس قبل‌ترین کودك و زشت‌ترین کودك را جهت تشویق آنها و والدینشان‌دوگلرمی آین قبیل بچه‌ها چاپ میکنیم !

قبل ترین کودك

زشت‌ترین کودك

دوشیزه ماهپارهٔ خوش سیما فرزند آقای منوچهر خوش سیما که بصدق دوست و دشمن و نیز مادر ایشان ، زشت‌ترین کودك شناخته‌شده شماها اگرفرزندتان را به زشتی قبول دارید میتوانید عکس را برای ما بفرستید تا مجاناً چاپ کنیم !

سیمیناسی‌زاده

آقای سیمیناسی‌زاده، فرزند آقای ابوالحسن سامی زاده که با معدلهٔ ۳٫۵ در کلاس سوم ابتدائی دبستان نردبان‌دانش بین ۸۰ نفر دانش‌آموز شاگرد آمده‌است!
مدیر دبستان نردبان‌دانش

فرخنده نوروزشما

دوستان باز آمدم باز آمدم بازآمدم
من عدونوروزم وباعثوه و ناز آمدم
بهر دارا کردن قناد و بزاز آمدم
باشراب ویارومنوساز و آوازآمدم

ابوالحینك

تاشوم دربزم گیتی عشرت آموزشما
بادخوش روزشما، فرخنده‌نوروزشما
خوردنی‌هائی که باشدباب دندان آورم
بشمك وشقل وگزوقطاب وسوهان آورم
ماهی وقرقاول ومرغ وفنجان آورم
پرتقال ازرشت و نارنگی زکرمان آورم
تا بجنبد بهرخوردن خی‌یك ویوز شما
بادخوش روزشما ، فرخنده‌نوروزشما
زیب وزیورمیدهم من‌خانه‌هارا سربسر
مرد وزن‌را میکنم رخت ولباس نو بسر
تاکه خوش‌باشند ازبدمارروی‌یکدیگر
گرچه در آغاز سال نو بعنوان سفر
میگریزند از میان یاران بفیوز شما
بادخوش روزشما ، فرخنده نوروزشما
درتن هربچه کردم جامه‌های تازه‌ای
خانمی را دادمام طوق طلای تازه‌ای
کردمام تقدیم آخوندی عبای تازه‌ای
بنده‌ام پرزیتی هرباجر حنای تازه‌ای
داده‌ام دنبك به‌مست حاجی‌فیروز شما
بادخوش روزشما ، فرخنده‌نوروزشما
آمدم تا بازهم آرم شما را سوی‌هم
تاکه ماچ آلوه بنمائید ریش وروی‌هم
گرچه قلب‌صحوهم پوچید بنزالوی‌هم
من شما را می‌نمایم ازتو تملق سوی‌هم
سکه‌هستیم یاور وغمخوار ودلسوز شما
بادخوش روزشما ، فرخنده نوروزشما
اندرین سال جدید ایمیتان باید سمد
یادازعیش وخوشی‌هرروزتان‌نوروزشد
ای الهی آنکه در سرتاسر سال جدید ،
پابه‌هرسالی که‌بدازآدامی‌آید پدید ،
باد امروز شما بهتر ز دیروز شما
بادخوش‌روزشما ، فرخنده نوروزشما

«خیاط»

کسی‌کاشف‌شید،حسابی‌خیطه‌ی‌کند!

ملت ـ اینکه بته نداشتن ، پس ، باچی آتیش درست‌کردن؟!
کاکا ـ بابرگ چغندر !

هستهٔ نرس

جهانگردی با زن وبچه‌اش بجهانگردی و ! کشتی رفتند.
اولین فاصلهای که رسیدند افریقا بود در وسط یك جنگل بزرگ و در کنار یك رودخانه اطراق کردند ، وپدراین خانوادهٔ جهانگرد به پسرش دوتاسطرداد که برود و از رودخانه آب آشامیدنی بیاورد .
پسرك سوی رودخانه رفت اما چند دقیقه بعد نعش زنان با رنگه پریده و سفلهای خالی‌باز گشت و بریده بریده گفت ،
ـ بابا ، بابا ... اون‌رودخونه... پراز تماسحه... تماساهای بزرگه ودهنشان‌باز ... نمیشه آب‌برداشت.
من میترسم .
پدر لبخندی زد وگفت:
ـ ببین پسرم ، اینقدرکه تو از تماساح میترسی پنج برابراون از تو میترسه، بیخودنرس‌بخودت راه بده ، برو آب بیار .
ـ بابا جون ، اگه اینقدرکه من ترسیدم هستن تماساح ترسه، دیگه آب این رودخونه که قابل خوردن نیس !

آیا میدانید ...؟

● .. که ضیحون عقل کل مجلس شلم تورا بند کرده است چنانچه در انتخابات دورهٔ آینده انتخابش کنند ! یك عدد بتدساخت خیلی شیك برای ساعت مسجد شاه خریداری کند !

● .. که در یکی از سینماهای درجهٔ یك کشور اروپا اگر متکلم نمایش فیلم برهای کلماتجاره و نمایشاتی بپذیرد الان آریانا آن به جای بیست اسکی استفاده می کنند!

● .. که آدم صفا ، صفوراً کسون دوخت دوز مجلس درجلسهٔ علنی گفته است که برای فقرا « لوبیا چیتی » هم میشود لباس دوخت ! فقط چیت آن ممکن است کمی نازك باشد ، که چندان اهمیتی ندارد !

● .. که بازرگی درمیان لوبیای چشم بلبلی ، یکنوع لوبیای تقلبی هم پیدا شده که اسمش « لوبیای چشم مصنوعی بلبلی » است

● .. که درمیان وارهای از قبایل سیاه پوست آفریقا ، زنان حامله بجنین خود بایستان شیر میدهند ! « ص »

وضع هوا ایران در ایام عید

چون در ایام نوروز مردم به مسافرت و گردش میروند لازم میدانیم وضع هوا را از نظر اداره هواشناسی که برای ایام عید پیش بینی کرده بنویسیم:

هوای ایران در ایام نوروز باصاف است یا ابری اگر صاف باشد که هیچ اگر ابری باشد یا بارانی باشد یا نمی آید اگر نیاید که هیچ اگر بیاید یا سیل جاری میشود یا نمی شود ! اگر سیل جاری نشود که هیچ و اگر جاری بشود یا خسارت می زند یا نمی زند اگر خسارت نزند که هیچ اگر خسارت بزند یا خیر و خورشید زرد ! کمك می کند یا نمی کند اگر کمك نکند که هیچ اگر کمك بکند در این صورت دو بلا نازل شود ، یکی سیل و دیگری شیر و خورشید زرد !

و در ضمن ادارهٔ مزبور پیش بینی کرده که درجهٔ حرارت اگر روی صفر و بالای صفر نباشد قطعاً زیر صفر خواهد بود ! « ص - آخندف »

« بدون شرح ! »

قیمت « فر »

چند روز بعد از اینکه مالیات بر مشعله ، تصویب شد ، پدری دخترش را که در منزل صفحه گذاشته بود و سر گرم رقص بود پیش خود صدا زد و گفت : اگه میدونستی هر یه دوتا « فر » تو را اگه من چند تا موم میشه ! اینطور تو بست نمیر قصیدی !!

کارت تبریك نمونهٔ سال !

دوست عزیزم آقای م - س :

بدینوسیله صمیمانه تبریکات خاصانه ام را بمناسبت آغاز سال ۱۳۴۷ ! بحضورتان تقدیم میدارم زیرا کارت تبریکی را که جنابعالی روز اول فروردین ۱۳۴۵ برایم ارسال داشته بودید شب عید اصال بوسیلهٔ پستچی دریافت کردم !

« عکسبوت میرزا »

« با تزریقات بدن انتخابات ، وکالتجوز ! »
« به دوشت نزدیکتر میکنند » — « مراید »

« بدون شرح ! »

« تعمهٔ خشمین »

یکی بود، یکی نبود در روزگار قدیم که پرندگان فولادین درپهنهٔ آسمان جولان می دادند ، و آدمیزاد ، در کرهٔ ماه سوخت می دوانید ، در یکی از بلاد دیارجم ، مردی زندگی می کرد متوسط القامه و کریاسین جامه بنام « مته بایرام » که بخوبی وخوشی (!) روزگاری گذرانید .

آن روزگاران ، مراسمی داشتند به نام عید نوروز که وقتی در خانه شکوفه می کردند والاغهای سرمست در مغلزه ران پشتك و وارو می زدند ، فرا می رسید . وهمهٔ مردم مثل « مته بایرام » به تکاپو می افتادند که وسایل عیدرا چور کنند عید نوروز فرا رسید و « مته بایرام » خوشحال وخندان کنار سفرهٔ هفتسین نشسته بود که دوست قدیمی اش بدیدارش آمد و کنار هم رفتید . اما همینکه چشمش به پیاز کوچولوئی که تك و تنها وسط سفرهٔ مته بایرام عنوه می فروخت ، افتاد ، از تعجب دهانش بازشد و گفت : ای یارسادق دای رفیق موافق ! تنها پیاز دمغرمات گذاشتی ؟ اینکه هفتسین نمیشود. « مته بایرام » گفت ابدست فواشتاه می کنی همین پیازه را که می بینی هفتسین است دوستش گفت از کجا می گوئی ؟ گفت از آنجا که یاشماه برای جست آوردن همین پیاز هفتل « ساق » مکیده ! این پائسین یاشماه ولو دانشتان مثل « میز » و « سر که » می جوشید ، حسابدستت باشد ، این بنده سه تا سین . قلندر کرده بودم که اگر گیرش آوردم ، « ضنبو » بیزم ، این هم چهارسین هفتی از عفتش بیمارشده ورنگ مثل « سنجد » زردشده ، این پنج سین : هفت دارزیدهم دراتفاق رفیزیا یابم علف که همان « سبزی » باشد میزند اینهم شش سین . « مته بایرام » شش تا « سین » که شمرد ، لب از سخن گفتن بست ناگفته . دوستش گفت این که شش سین است پس سین هفتمی کو ؟ گفت همین چیز کاست که وسط سفره می بینی دوستش گفت اینکه اوانی « ه » است . « مته بایرام » گفت : بخدا نمدانا آره ... ولی ما آذربایجانها « بیازه میگوئیم » موغاله » دوستش گفت : حق باتست ! هفتسینت هیچ نقص ندارد!

« ع - ه »

سارقین مسلح !

مرحوم مغاخرالسلطنه نقل میکرد : زمانیکه معاون حکومت کرمانشاه بودم ، عده‌ای سارق مسلح درگردنهٔ « بیدسرخ » نزدیك « کنگاور » متشول راهزنی بودند و مسافرین را لخت میکردند . « قرا سوران » های ماهم که مأمور حفاظت راه بودند از عهدهٔ دستگیری وقلع وقمع این راهزنها بر نمیآمدند در همان موقع ، یکدست تعزیه خوان برجردی ، که مدتی در کرمانشاه مشغول تعزیه خوانی بودند ، پس از پایان ماه های محرم و صفر قصدعزیمت به برجرد داشتند سر دستهٔ تعزیه خوانها که سمت « ناظم البکائی » داشت برای اجازهٔ مرخصی نزد من آمد و من چون اطلاع داشتم که راه ناامن است برای اینکه بیچاره‌ها گرفتار راهزنان « بید سرخ » نشوند باو گفتم : راه ناامن است بهتر است چند روزی توقف کنید تا راه امن تر شود ، چون ممکن است تمام درآمدشما را راهزن ها از دستتان بگیرند ، او هم قبول کرد ورفت بعد ازیکه ماه تلگرافی از حاکم کنگاور باین مضمون به کرمانشاه رسید : « تعزیه خوانهای برجردی شش نفر سارق مسلح گردنهٔ بید سرخ را دستگیر کرده ، تحت بسته درکنگاور تحویل داده‌اند تفصیل با پست » من تعجب کردم که سارقینی را که مسلحانه مزاحم مسافرین بودند و قراسوران های ما از عهدهٔ دستگیری آنها برنمیامدند ، تعزیه خوانهای برجردی چطور دستگیر کرده‌اند ؟ برای حل این مجهول مثلث ، ناچار شدم که کنگاور ماندیم و گزارش کنه رفتم تعجب ما زیادتر شد ! حاکم کنگاور از قول ناظم البکائی اینطور نوشته بود : « بنا به دستور معاون حکومت کرمانشاه ، تا امن شدن راه ، مدتی در کرمانشاه ماندیم وچون دیگر مجلس تعزیه خوانی نداشتیم ناچار از کسبه میخوردیم . فکر کردیم اگر مسافرین را تعزیه خوانی ماه خواهد کشید .

وبرای زن وبچه‌های ما هم چیزی برای خوردن باقی نخواهد ماند ، ناچار شدیم که با زدیم و گفتیم « هرچه ! » باید بیست برجرد حرکت کنیم که یکدفعه از دیگر بید گردنهٔ بید سرخ فکری بخاطرم رسید ، به کسی که در مجالس تعزیه رل حضرت عباس را بازی میکرد گفتم : تو با کلاه خود وزره وشمشیر چوبی مراجعت از دامنهٔ تپه حرکت کن ، بقیه ملتزمین ما جادمیرود ، اگر از گردنه بی خطر رد شدیم ، تو هم به ما ملحق خواهی شد ، ولی اگر گیر راهزنان افتادیم ، دست جمعی فریاد میزنیم : « یا حضرت عباس » آنها که نمیدانند نقل ما تعزیه خوانی است ، تو هم محض شنیدن فریادها شمشیر را کشیده و دست گویان ، طبرخوانیا ، خاید و این چطه خاردین بر کنند (!) ادعم قبول کرد ورفت . بمختصر اینکه حرکت کردیم ، ناگهان شش نفر سارق مسلح از طرف چاه ، خارج شدند ، ما هم فریاد « یا حضرت عباس » کشیدیم که ناگهان ، از دامنهٔ تپه ، صدای لیك « شیخ خوانها » بلند ، با شمشیر کشیده ، رکاب کش پسوی ما آمد !! بمحض اینکه سارقین این منظره را دیدند ، یکدفعه تفنگهای خود را بزمین انداختند وازترس شروع کردند بفرار ، ما هم ... ما هم فرار کردیم !! ما هم بلافاصله عرشتن نفر را دستگیر کردیم ، ولی آنها را باشتابسته ، به کنگاور آوردیم و تسلیم مأمورین حالا انعام ما را بدهید !!

« چوبك بدوش »

سال ۱۳۴۶ سال گوسفند است

... وچون دستمون بخودگوسفند نرسید ، عکس چوپانهاشونو ساخت و چاپ کردیم !

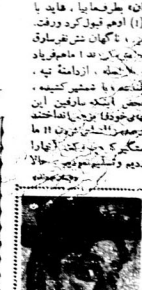

« تا حالا هرچه خوانده‌اید و شنیده‌اید شعر ! در وصف و دهن و چشم و ابرو و زلف و سینه و بامن و علوه اعضاء خارجی ، اشعار شعر سروده‌اند و به اعضاء داخلی معتوفه که از نظر زیبائی هیچ دست کمی از اعضاء خارجی ندارد نپرداخته‌اند .

ما برای رفع این نقص بزرگ ، شعر زیر را بعنوان سوژه چاپ میکنیم تا سایر شعرا ، به شوق بیایند و طبع شعر خود را در این رشته تازه نیز آزمایش کنند .

عشق داخلی !

برده دل ازکف من ، روده‌ام نیشرت
جگرم خون شده از مدری روی جگرت
گرچه زیبائی تو بیشترش بدبختر است
روده‌اتور و آیا تکیه تو بیشتر ش ؟ اگر است
هیچ دانی که بود مظهری اگر جلبترش
لولا نازك و زیبا و ظریف بری‌ات
از چمن ، کیسه‌مغزای تو بیش مرزگردنت
بلکه مجوبتر از کیسه زر و گهر است
دل سودا زده‌ام خون شده از وعدهٔ تو
تا زدم دست من غمزده بر معدهٔ تو
من نه در پیش کلاهت سپر انداخته‌ام
بر دل و قلوهٔ فتان تو دل باخته‌ام
گرچه برآن شق زیبای تو دمنو نرسید
از ستون فقراتت نتوان دست کشید
بی سبب نیست که کرده‌است گلویش توگیر
در گلو ، لوزهٔ تو دیده و گردده‌اسیر
من بچاره از آنروز شدم بندهٔ تو
که شدم شیفتهٔ مهره و ، دفعهٔ تو
توی رگهای ظریف توکه خون میگردد
دل من شده‌ای از عشق و جنون میگردد
نیستم یك نفس آسوده از اندیشهٔ تو
که رگ و ریشهٔ من کند رگ و ریشهٔ تو

« طبیلخر جعفارلو »

« تاکسیتر »

جوان دیپلمه‌ای سوار یك تاکسی شد وقتی به مشهد رسید ، راننده اشاره‌ای به تاکسیتر کرد و گفت : « دوکیلومتر وچهارصد ، ۲۴ قرون لطف کنین » جوان دیپلمه گفت : « آقعذکی ! بمن کلك میزنی ؟! من خودم هزارمرتبه این خیابونو ، تر کردمم ، همش یك کیلومتر و هشتصد و سی وپنج سانتیمتره ! »

« ابو قراضه »

« دنبالهٔ میرزا ویلی جلد سامانهٔ ۱۳۴۶ توفیق »

« اصال ، مال گوسفند است »

« اصال ، مراسم حج معادل باعید نوروز است »

« فرار شرعی » « آهنگ »

هرکس که عید نوروز، ترك دیار کرده
با این عمل گروهی دشمن فشار کرده !
لیکن جناب حاجی ، ازدست طعن مردم
رفته بسوی مکه ، شرعی فرار کرده !!

تخمین مرد

مردحوانی بادختر خیلی ظیفی (!) درسینما آشنا شد وباهزار زحمت موفق شد اورا بیك کافه ببرد تا یك فنجان شیر باهم بخورند .

اوا خرخب هرطوربود دخترکرا بوسید واظهار عشق کرد ودرحالیکه محکم دست اورا دردست داشت پرسید :

— ببینم ، من اولین مرد زندگی توهستم ؟!

دخترکبالحن مرتعشی گفت :

— مسکه ... چون فیافت خیلی بنظرم آشنامیاد !!

حرب المثلهای کشور پپ و عصا

✱ آب که سربالا میره ، آقا شجا تورمیندازه !
✱ دودکه اذسر گذشت ، چه یك بند چمصد بنز !
✱ فلانی پیاز نمی‌بینه وگرنه خورنده قابلیه !
✱ وکیل که دویست تاشد، حرفها باسحیح استه یا احسنت
✱ اجتماع حراج دیدن ازدور خوش است !
✱ از تو حرکت ازاتوبوس تأخیر !
✱ البول مفتاح البلاء !

« عمداده »

✱ چوب ردکه ودمبداری گربه‌دذره به بنگاه حمایت حیوانات شکایت میکنه ! « عطار »
✱ با « هاپ ، هاپ » گفتن سیزی پلو ماهی دیدست نمیشه ! « م - ر - ت حق شناس »
✱ دردوازه ردیمه بست ، چشم ژیگولو ، ونمیبه بست ! « ع ر شاخ شکسته »
✱ وکیل بی زبون ، پای تریبون مجلس میره ولی پشت تریبون نمیره ! « مهمانیر »

غذا و ازدواج

ازدواج کردن عیناً
شبیه رستوران رفتن با
رفقاست :
وقتیکه باتفاق رفقا
به رستوران میروید ، هرکس غذائی دستور میدهد ، شما هم میخورد . اما وقتی غذاها را آوردند ، شما حسرت غذای رفقا را میخورید !

دامن یا ...؟

« آهنگ »

برپای خود آندلیر ، بخود چومینی دیدم
پیدا شد و افتاد شد ، رازش همه‌ازپرده
اندر پی او دیدم ، صد ها نفر و گفتم
خانم عوض دامن ، « جنجال به پاکرده »

« ص »

سوپر کلک!

«کلک» که معروف حضورتان هست ، چیزی است زدنی و خودنی که اگر آنرا نزده باشید ، کلاهتان هیسه بس مه‌که بوده است و اگر نخورده باشید باید جایزهٔ «نوبل» یا «اسکار» را حتماً بشما داد .

« کلک » را البته سوارهم می‌کنند ، درست‌مثل کلاغ‌نامه‌های موتاژ اتومبیل وبخیال وچراغ گاز که کارشان‌سوار کردن قطعات است ... البته مشروط براینکه جنس که سوار میشود ! اگر اتومبیل است حتماً پیراز سوار شدن گرد وخاك جاده‌را بداخل بکشد وبعدازهشت‌هزارسدای « یافنوس ! یا فنوس ! » دور پیکرش بلند شود واگر بخیال و چراغ گازاست مسلماً باید پیراز یکماه چنان «استارت» بزنه‌که بدنش‌مثل‌بیدبلرزد ودودپیکرش تمام وکمال در فشری از زنگله آهن فرو رود .

اضافه‌میشودجمعاً این‌مشخصات وصفات عالیه ، یك‌پای گرانتر یا حداقل مساوی ماجنس مشابه خارجی زیرا اگر شوارکس» داخلی که درحقیقت همان سوار شوی خارجی‌است باضافهٔ یك‌پدك موارداخلی ، قیمت‌راماوداقیمت جنس مشابه خارجی که صدورصد سودبازرگانی وعوارض گمرکی روی آنامت ، تعیین‌نکند ومثلا صفضیعت جنس‌خارجی بفروشد، آنوقت نمیتوانگفت کلك درست سوارشده است !

باری ، خیال میکنم کلك‌را دراین‌موزوبوح کهن همه‌خورده‌ایم ومیدانیم‌چیست واگرنشده‌توضیح بیشتری بدهم درحکم اینست که بخواهم بقول‌معروف «بافلفان، حکمت‌بیاموزم !»

واما «سوپر کلك» ...

«سوپر کلك» پدیده‌ای است کاملاجدید وآن عبارت است از کلکی که « نای » آدمی فرو میرود . کلاهی‌است که سرآدمی‌زاده میگذارند بنحوی که تا خرخره‌ش‌پائین بیاید !

«سوپر کلك‌ها» بصورتهای مختلف تجلی می‌کنند که چند نمونهٔ آنرا مشخص‌کافی نبودن هریضه از نظر مبارك‌میگذرانیم:

«سوپر ماه‌کت» سوپر کلکی است نسبتاً قدیمی که مدتهاست وبال‌گردن‌مردم‌بوده وهرچندصعه ما کم ویش آنرامی‌شناسیم ولی دنگه وفنگه‌نوزدی ویرئی‌این‌کلك یعنی رقبها عقل‌آدمی‌را با همهٔ «اثرو»ی‌مخلوق‌پوزتش میزدند و گذاره آدم را به آن راسته می‌اندازد .

در«بازار»سوپر کلك» ، همه چیزنرخش به‌برابراست مثلاً‌یك «دارایی» یا « مردنگی » قدیم خودمان که عبارتست‌از چیزی که مزهٔ تارتیفا‌می‌دهد باضافهٔ کمی سولفات دوسود ! ولی بقول آذربایجانیها ، عیکلی یاخچی دارد وساعتاً آزاردومی‌آفاختیه واگر کمی میغوات بخورد ، بعض پشت‌چشم تازك میکردیم ، حتاالاست‌شده‌است«کرپ‌فروت» جل‌الخالق !

میدانید که پوائن پوائن ، تا کمر ما دارد درآواب وآروسو و لغات و فرهنگ آمریکائی فرو میرود . اسم « دارایی » معلوم نیست چه عیبی داشت که باید آنرا «کرپ فروت» بنامیم آنهم نه با لهجهٔ «آکسان‌دار» ایرانی انگلیسی بلکه‌درست بلکه بنمام معنی لهجهٔ غلیظ آمریکائی !

بهرحال ، این دارایی بیچاره با افتاده‌که حالا «کرپ‌فروت» نامیده میشود با دارایی خودمان یك فرق اساسی دیگرهم دارد و آن عبارتست از عدو زیبای ۲۰ ریال که به لاتین روی‌آن معمور شده وآدم وقتی می‌بیندکه‌دارایی ده عدوبیست‌ریال خودمان‌یکمدوی در سوپر ماركت یا سوپر بازار، های کلك خیابان استانبول ۲۰ ریال قیمت پیدا کرده می اختیار به اینهمه جلال ومنزلتی که‌نصیب دارایی ناچیز شده حسد میبرد . « سوپر کلك » مظاهر دیگرهم دارد و بقول معروف ، «مولحظه به رنگی متغیاردرآید » کهاز آن جمله است :

« اولترا سوپر کلك»

شما آدم بخت‌برگشتهٔ کلك خوار ! ، در منزلتان نشسته‌اید تاگهان می بینید در ، باز شد و جوانی آراسته از جنس نرینه یا «مؤنه باالدب و احترام» وکرش ، دق الباب‌کرده یا نکرده‌اختیار حضور شما میرسانند ، این دختر خانم یا آقا که به جسیج وچهات کلك‌سوار کنی‌سلط است وناعش را « بازاوبازاب » گفته‌اند ، بدون اینکه مهلت نفس کشیدن بشما بدهد ، در اطراف جنس جدیدی که بیازار عرضه شده داد سخن میدهد و در آخرسرکه می خواهد شما را با مفتی ازاغراق گوئیهای گیج کننده تنها بگذارد دیرد‌ونموده ایمی‌تقدیم‌میکند که«ملاموردآزمایش‌قرارمیدهد» فرض بفرمائید که‌این‌جنس تیغ دیش‌زاهی باشد بنام « تیغ کوفت»یا « تیغ زهرمار» شما که عمری بنظلم‌دردست « تیغ دود بیدمان » ! را بدرج مبارك میکشیدید و چه فاویل ، پوست سورتمان به اینتقبل «گولیلك» های آهن‌خانه عادت پیدا کرده است . صبح با عجله از خواب بلند میشوید و هنوز دوگانه بدرگاه یگانه نگزارده، خودتان را آماده میکنید که صورت را با تیغ جدید بتراشید .

وقتی تیغ بیدمیدان ، بچهره خودآشنا میکنید می بینیدواقعاصحب تیغ براثی‌است مثل الماس کار میکند و نه یك روز . بلکه ده روز صورت شمارا بی‌راحتی‌میتراشد .

از قرعهٔ شما مشتری تیغ « کوفت» یا «زهرمار» میشود و دیگر « تیغ‌دردبیدمان»نمی‌خرید اما . دیری نمیگذرد که همین تیغ‌های برا . مصلی‌همان گرلوك‌های آشیزخانه‌میشود. تصمیم میگیریدباین‌تیغ هاراد‌یگرنخرید.

اما تا چنین تصمیمی درشما راسخ شود وبمرحلهٔ عمل درآید، شما و میلیونها آدم کلك‌خور دیگر ، تیغ جدید را خریده و صاحب کمپانی رامیلیاردرکرده‌اید.

«تیغ درد بیدمان !» که می‌بینند رقیب . میدان را از دستش گرفته یك «اولترا سوپر کلك»جدید ببازار عرضه‌میدارد. «تیغ‌دردبیدمان‌دوسوملك» که‌معنی‌میتراشه ، هی میتراشه... به بازارمیفرستدورقبای‌دیگر.پس‌از یك‌تنفس‌مجبور میشوند تك خال جدیدخودبنام«سوپر کوفت»و«زهر مارتیار» را ببازار بدهند . بزودی زمانی میرسد که تیغ «دوسوملك» هم خوب‌نمیتراشد و «دارایی کوفت» و«زهرمارتیار» پادزی اول جنس تازهٔ خودرا که تیغ تا خیبر دنعاتی که اولاد ادب سایکس» یعنی حرف اله و آخر «ویلیواکس» را دارد تا «تلمبل‌آمریکن» مونتاژایران و شیرینی دانه‌ارکی دانه‌ای ۱۴ ریال و ماست چرخ‌نکرده ! همهٔ اینها «سوپر کلك‌هائی هستندکه چرخ گردونه‌را بازپه‌گرفته‌اند!

«سوپر کلکها » یکدر تا نیستند و اگر بخواهیم همه را بنویسم ، این مقاله ، به شمارهٔ مخصوص توفیق نوروز نمیرسد و آنوقت نمی دانم باچه‌به « معولی » برای «رفع و رجوع بقولی چه « کلکی » بزنم .

«طوطی»

عزت زیاد !

۱- مامور آتش‌نشانی

۲ - جانسون

۳ - مست

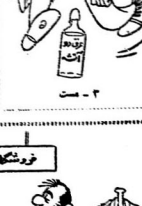

۴ - تریاکی

۵ - شاعر دلسوخته

۶ - فنجون !

+++ شب چهار شنبه سوری +++

افراد مختلف از روی چه آتشی می‌پرند .

فروشنده به خریدار ـ به‌به ، به ، پادر کنید هیچ فکر نمیکردم‌لباسی داشته باشید که باین خوبی بچسباید !

مناجات

یارب! کنون ... !! تو آغازمیشود
هرگونه نغمه‌ای ، نظرت سازمیشود
خالی شود زخلق ، به‌تدریج پایتخت
غوغا در اصفهان ودر اهواز میشود
مفلس‌چون‌بنا‌شاید‌لنقلیم‌بردودلی!
منعم روانه جانب شیراز میشود
بازار مایج وپوشاوند داغ وبیدریغ
افزوده بر بهای قر و ناز میشود
آیا بروی بنده ز درهای رحمتت
بگشود زراه لطف وکرم بازمیشود!

پروردگارا : یکسال بعمر بیحاصل‌ما افزودمند، وبقدرسال‌جسم وجان‌مان‌فرسودمند ، عمرعزیز صرف کارهای بیهوده‌شد . ولی‌ما قصی‌بجلو برنداشتیم ، حق مو داشتیم ، زیرا چنین می‌پنداشتیم، که کارها رابرو رس‌میکنند وزندگی‌مان‌راهم انگلاند که‌می‌مردم پارس میکنند،بهمین جهت خودمان‌را مشرفی فرض کردیم . وهی ازاین وآن نمره‌گرفتیم وفرض کردیم ، شب چله خربزه خودرم ولرز کردیم !

سالی‌گذشت وما عوض کار وپیشرفت
پس رفته وترقی معکوس کرده‌ایم

یارب ! چونیست راه نجاتی برای‌ما
خودرا بدگهبت نتز ولوس کرده‌ایم

کردگارا : سالی که‌گذشت همه‌ای‌محبت نازوآب بود ، گوشت وماهی‌مهمان‌ما فراوان بود ، دلما ازحسرت‌خوراکی کباب‌بود ، همه‌جاحرف ازشرکت‌ژاله وبنزلاکاتاب‌بود، محل کارمامسلسل وخاعه‌امانسر آسیاب دولاب‌بود،دورخواسته‌امان‌همیشه‌بدون‌خوراب‌بود . تاچار پیوست سلق می‌کردیم، روروشب عفت‌کار میشودیم، وهمه‌جاجواب سرالاهی‌شنیدیم . ازماحب پیپ وصاعم که خیری ندیدیم .

هرکجارفتم سراغ کار ، صاحب کارها
روترش‌کردندفاول ، بعدارد‌نگم‌زدند
من‌درخت نی‌بری بودم ولیکن‌بنده‌ای
درهوای‌میوه‌چینی‌دامنم‌گم‌زدند

خداوندا : اگر دیگران سفر به مریخ و ماه کردند، ویا موشك هایشان تحمیل مقام وجاه کردند، در هوش ، اینها حطوط اتوبوس را کوتاه کردند ، و مسافرین را گمراه کردند ، خدایا اهل و عیال من‌یك سال تمام ناله و آه کردند وبه ماهی ما هیچ نگاه کردند، ولی تو شاهدی که طمعش را نچشیدم . و بوسال این موجود افسانه‌ای نرسیدند !

طول خط کوتاه همچون دامن دلدار شد
طرح تو افکنده زائد ، دخل او بسیار شد
کارمند و کسب بیچاره سرگردان شدند
دلخور از این طرح حتی‌حاجی بازار شد
پس علف روئید زیر پای متشافان بنز
ایستگاه شرکت زالـــد چو خاپزار شد

جهاندآفرینا : سال ۵۰ با همهٔ نشیب و فرازش ، با آن زمستان سرد و دمازش ، و بالاخره با آن نوع سرسام آور پیازش ، هرچه بود گذشت و سال جدید ، به میمنت و مبارکی رسید . **خداوندا** ! بتو دوخته ام چشم امید ، در آستانهٔ سال نو از تو دارم خواهش ، که به قدر دهی‌گنایشی ، بسرم کشی هست نوازشی ، به عیالم بدهی سر نازشی ، و برای اطفالم بفرستی لباس و نانی ، ترخ اجناس را دهی کاهشی .

یارب بفرزندان نوروز قسم
بردشمن نوبت حاجی‌فیروز قسم
بردختر همسایه که‌کردحاست به‌پا
مینی ژوپ خوشگل مد روز قسم
صد بار بماهی ودو صد بار دگر
بر نرخ پیاز خانمانسوز قسم
غیراز تو دگر مرا پناهی نبود
جز خنده و هروهر گناهی نبود

« ۵۰ ـ توفیق »

مرقم تحویل !

نوبهار آمد و عید آمد و تحویل آمد
موقع خوردن شیرینی و آجیل آمد
سنجد وسیر وسمك ، سرکه و سیب‌وسمنو
شد خریداری و در گوشهٔ زنبیل آمد
هفت سینی که تماشائی و آراسته است
شد چنان چیده که اندر خور تجلیل آمد
شمك وشربت و شیرینی وتنقل‌وشوکولات
زین قبیل آنچه خوراکی است به‌تفصیل آمد
سیب و موز آمد و خرمالو و نارنج‌وانار
پرتقال آمد و نارنگی و اژگیل آمد
مفت خور چون خبر خودنی مفت شنید
پی پر ساختن معده ز منجیل آمد
آن تهیدست که باشد ز لذائذ محروم
آیا بروی بنده ز درهای رحمتت
بگشود زراه لطف وکرم بازمیشود!

«خروس‌لاری»

مردکور به عابر ـ خدا پدر و مادرشو بیامرزه هرکی این‌شب چهار شنبه سوری دستمنو بگیره ازروی آتش بپرونه !

چگونه میتوان سی‌سال جوانترشد ؟

قبل‌ازهیرگیس!

بعدازهیرگیس!

کمپانی «آی‌بی‌مرف» میتگر زیباترین گیسوهای مصنوعی برای‌خانمها ، مفتخراست که بااستفاده ازتجربیات متخصصان‌فن‌زیبائی ، وباتهیهٔ هیرگیس(HAIR GIRCIS) رامدارهای‌تجدیدودراجوا از آقایان نیزمیتوانداحداث .

دفعتدتصویرهای‌فوق‌موجب تحسین شمای‌شود!

زیرا صاحب‌آنها (صدراعظم مصائی) دردوحالت‌قبل وبعداز استفاده ازهیرگیس‌ا نشان دادهشده‌است .

هیرگیس زیبائی وجوانی‌را بازمیگرداند وغبار پیری را ازچهرهٔ شما میزداید !

کلنجات توفیق

ف-۱۳۵۷-۱

حکایت

یا طایفهٔ‌محصلین به ناکسی لوکسی دوتشنه‌بودم دوتن دوچرخه‌سوار با سرعت بسیار در پی ما آمدند و از بیم پاسبانان درگیر بودند . یکی از محصلین راننده راگفت : این دونفر را نجات بده‌که بهریکی ده ریالت بدهم ، راننده یکی را برهانید و آن‌دیگر بدست پاسبانان قهارامیرفت‌گفتم: فعلاً چنین خواسته بود که آن گرفتار شود و این نجات یابد. راننده بخندید وگفت : آنچه تو گفتی بنم است ! میل من به رهانیدن این بیشتر بود زیرا! وقتی در غیابانی ته صف ایستاده بودم مرا بر ترك دوچرخه نشاند و از مهلکه برهانید .

تا توانی ز نوی صف بگریز
کاندر آنجا فغارها باشد
کار رانده را برای انداز
«که ترا نیز کارها باشد» !

«ادیب‌طاره»

باجازهٔ «نیما یوشیج»

«آی‌مهمان‌ها !»

آی‌مهمان‌ها ... که پشت‌ستاره هادوخدائید!
یك‌هر درخانه دارد می‌شود گریان .
یك‌نفر دارد که دست‌خویش برسر می‌زند
توی این‌شهر دگرآی‌های سنگینی که می‌دانید
آن‌دهان که میشنوید ازخیال دست‌مالیدن بعموه .
«آن‌زمان که پیش‌خود بیهوده‌بیندارید»
که گرفتنید طرف هیومعارا.
تادرون‌جیب‌های خودفرورینزید .
آن‌زمان که بازمی‌ارید
ازکمرهاتان کمربند .
یاچموکندی بگویم من !
یك‌نفر درخانه‌دارد دست‌خود برگلمی‌کوبد .

آی‌مهمان‌ها .. که پشت ، هوای‌خوردنی دارید !
کدوی‌گرد ، چشمتان‌پردز !
یك‌نفر ازخانه می‌رانندشما .
می‌کند خودرا به‌پشت‌پردهها پنهان
سخت وحشت کرده ورنگش‌پریده
چهره‌تانندرا زداه دوردیده
خوبش‌را گم‌کرده‌است ازماهیوی کودکان ، بی‌تابی‌اش افزون .
می‌کند از پنجره بیرون
می‌رخودرا .
آی‌مهمان‌ها !
او ز تونخانه این خیل مولدرا بازمی‌بیند .
می‌دهد دشنام وبرلب ناله‌ها دارد :
«آی‌مهمان‌ها... که‌ته‌وکوچه باصندوق ، بردرمشت می‌کوبید!

زوزمی‌آرند مهمانان‌به‌در پیوسته دیرجوش
تاشده درباز دیگاندرانه باز ، همچنین‌توش .
جملگی‌نعره‌زنان ، وبین‌دنگه‌باز ازخانه می‌آید،
«آی‌مهمان‌ها!
وصدامی‌رود هرلحظه‌بسانی ،
دردهای‌ازکمی‌رشتاه‌جوبهیدی‌است‌دیگر،
ازدهان‌مرد ساحبخانه آید ،
بازاین‌بیرون‌ویلا :
«آی‌مهمان‌ها ! ...

«نیمزدنگه»

کرکلویل

نوروز در آمد

✽ باز شد باغ و چمن خرم و در فصل بهاری فرح انگیز ، هوا شد طرب آمیز ، و نشاط آور و از سبزهٔ نوخاسته دشت و دمن آراسته گردید و زسرمای هوا کاسته گردید . به صحرا و به بستان و گلستان ، سمن و یا سمن ونسترن و یاسرو گل سرخ و گوخطمی و نیلوفر و شب بوی و گل رزانی و نرگس و مینا و بنفشا بهمه سوی عیان گشت و ز نو در طرف دشت بسی لاله بمیان شمع شب افروز در آمد !

نوروز در آمد

✽ هفت سین چیده شد اندر سر هر میز به وضعی طرب انگیزو دلاویز ، ساق وسمك و سرکه و سیب و سمنو ، سنجد و سیر از پی هم آمده در خونچه نشسته بدوزو برهم یکسره در روشنی شمع فروزان و از آن سوی دگر هرچه که شیرینی شیرین و لقبلو و شکرین بود ز قنادی مشد اکبر قناد بیرون آمده و داخل به منازل شد و وارد به محافل شد و باب لب هر خانم خوشگل شد و هرجا نگری پشمك و شیرینی و سوهان و گز و مسقطی و تافی و قطاب گلوسوز در آمد !

نوروز در آمد

✽ تا زند با لب ماتیکی خود روی من و کلهٔ بی موی مرا بوسه و آید بی هم سوت که عیدی ز من گونه بگیرد ، سر تحویل به تحبیل ، قمر ، دخترمن ، همره مشتی کولهٔ خود چمن وفروخت وفریبرز و فریدون و بر حجره و فیروز در آمد !

نوروز در آمد

✽ فرش ها را بتکاندند و سپس آن بزرگ ها خوب فشاندند و توی سینهٔ ما خاك بپاشاندند که تا بتکاری از خانه برانند کثافات و ز آفات سرای همه پیراسته گردید ، ولی در عوض آراسته گردید به دست گلی و شیرینی و اسباب تو و مبل نو و فرش نو و پردهٔ نو ، وآنچه که سراسر سال اسکن و پول و پله اندوخته بودیم ، بناگاه همه در سر یك ماه توی کیسهٔ پنجاه تقرکاسب خود خواه و دغل رفت ، غرض اینکه جناب عمو نوروز فقط سود رسان بود بیك چند نفر کاسب و چون شاهد اقبال به بزاز و به بزاز و به خباز و به معمار و به گچکار و به علاف و به صراف و به حمال و به بقال و به عطار و به سمسار و به قناد و به خیاط و به فراش و به نقاش و به کفاش و کلهدوز در آمد !

نوروز در آمد

✽ دل این صحدمد شیدا که چنان صحدمد صحرا به چنین فصل مصفا و چنین عید دلارا شده از بهر شما نشمه سرا ، روی دعا ، سوی خدا کرده و خواهد که درین سال ، حقایق همه در سایهٔ اقبال به صد عزت و اجلال بسی خرم و خوشحال بمانند که از شاخهٔ آمال بچینند برو شاد خود جان و دل جمله به هر شهر که هستند ، نطنز و قم و کاشان و کلات و بم و کرمان و صفاهان و خراسان و لواسان و لرستان ، بهمه مردم ایران ، زهمه رنگه و ز هر جور ، چه مصبوب و چه منفور ، چه آقا و چه مزدور ، چه بی پول وچه گنجور چه با حال و چه رنجور ، چه آفتاده ، چه مغرور ، چه گمنام و چه منصور ، چه چالاك و چه بیزور ، چه با نور و چه بیزور ، چه با زور و چه بیزور الهی که بسی خوش گذرد سی بس این سال کز آغاز ، طرب ساز و تمب سوز در آمد !

نوروز در آمد

«دهدهجزا»

قرب و منزلت پرتقال شب عید !

قرب

هرگز نمیتوانید عده‌ای را برای مدتزیادی قریب بعید ، چون بزودی متوجه خواهیدشد که اکثر آنها دارند سرشما کلاه میگذارند !

لطایف الطوایف

وعده

مدرآطعه صائی راگفتند ، عیدی بکارمنعان چه میدهی ؟ گفت : وعده !

سی سال باین سالها

در کتاب «سنوات التسوان» مذکور است که درایام عید هرگز بزبها نگوئید «مسلال باین سالها !» بلکه بگوئید «مرسال باین سالها !» که خدا کمتر س آهاست واو سه سال عمر کرده باشند !

هیلتون هتل

شخصی ازدیگری پولی طلبکار بود اورا دید که ازهیلتون هتل بیرون میآید جلودوید بخفاش راچسبید و مطالبهٔ پول خود بنمود .

بدهکار گفت: ایمرد، تو دوماه بمن مهلت‌داده‌ای و هنوز این‌مهلت بسر نیامده است ، طلبکار گفت : آرروز که دوماه مهلت دادم امید زنده ماندنت بود ، ولی اکنون که فضای این هتل را خورده‌ای نیم‌ساعتهم بتو مهلت نخواهم داد !

ناراضی

لك لك این شهرتار را گفتند : سب چیست که جلوی‌گران فروشان را نگیری ؟ گفت: میخواهید این همه را هم که از من راضی‌هستند ناراضی‌کنم؟!

کمربودجه

وکیلی را گفتند : از کس بودجهٔ سال ٤٦ چه خبر ؟ گفت : با ششهزارتومان حقوق وسه‌هزار تومان واجبو تام و ناهار مجانی ، بحمدالله نگرانی‌ازکمر بودجه نیست !

بله‌قربان

وزیری‌راگفتند : عیدنوروزرا بیشتر دوست‌داری یاعیدقربان؟! گفت: عیدقربان‌را ، چونازاز نماز «بله‌قربان» باین‌مقام رسیدمام نماز «بله‌نوروز»!

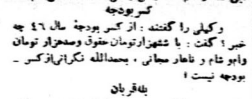

افکار نیمه ها !

عبدالقانون قومنی !

● در دنیا هیچ لذتی با پذیرائی کردن از مهمانان « مینی‌ژوپ » پوش برابری نمی‌کند !

« سرهنگش»!

● عجیب ترین صحنه ها ، دیدن آدمی است که لب دارد و لبخند نمیزند ! « ویکتور خوته ! »

● جان ای انسان ! وقتی به عید دیدنی میروی در فکر اینهم باش که طرف برای بازدید ! خدمتت خواهد رسید ! « آلفونس دوکابادیین ! »

● زندگی عین تطریخ است ، گاهی ماهرترین تطریخ بازها را در یك نظر مات می‌کند !

« میشل دیاکو ! »

● هنوز میهمان کاملا از در وارد نشده که میوه و شیرینی بسرعت از حلقش پائین میرود !

« بادگرفت مجل ! »

● سابق بر این ، سیورمحله اقلا پوست میوه‌جات را در سطل خاکروبه‌خانه ها میدید، ولی امروزه از ترسی سرمیازد، با گرانی ! آهم ممکن نیست !

« بحال بروك !»

● به‌آشپزخانه‌میروی ! هوای‌داشته‌بمعاراداشته باش !

« جك‌لندن»!

● کمی حقوق ، کمی مزایا ، مخارج گزاف و بدهکاری‌سنگین ، مجموعاً زندگی یك‌کارمندرا تشکیل میدهد ! « برتراندامل»!

جشن نوروزی

« بهمهای :
اصفاهونی‌ـ قزوینی
ـ لهرونی

به‌آهنگ :
«من نفرازمردم گیلان رزشت» بخوانید ، «نازك‌نازك‌نفی»

جشنی عید و موسی ماچیدنس
فصلی عشق و موقعی لامیدنس
کاری مردم اندرین جشنی بزرگ
شادی‌بس ، خندیدنس ، رقصیدنس
موقعی حمله بسوئی شیرنی بس
وقتی شوخی کردن و خندیدنس
بهترین جشنس برای کاسبا
چونکه وقتی مفتری چاپیدنس
موقعی رقصیدنس ، بشکن بزن
فصلی مستی ، وقتی می نوشیدنس
بوسه از لبی پریرویان خیس
جونی تو این بهترین بوسیدنس
شقلی‌منهم ای جیگرجون روز عید
لب بهاون لیهائی تو مالیدنس
داری،داری،داری،داری،داری،داری،داری
ها...ی ، داراهرا ... ی ...
هاری،داری،داری،داری،داری،داری،داری
را...ی ، داراری‌را ... ی ...
ؤؤؤؤ ی‌ی‌ی‌ی ...
بعداز این‌گول در چمن پیدا مشد
عاشق او بل بل شیدا مه شد
دل مه مد برگول ، مامد توی چمن
کوره یز از عشق گول رسوا مشد
چون‌صبا ، برگول مه‌تابد در چمن
موقع رقصیدن گول ها مه شد
بادلم گوفتیم که جانم ثم چه زنی !
وقت گشت و گردش صحرا مه شد
آنکه چون لولوه ماند ریخت او
عید نوروز از بزك «جینا» مه شد
آنکه قنابس مدرقصد از خوشی
چونکه از پول و پله آقا مه شد
آنکه خیاطس مه گیرد بسکه پول
صاحب ماشین و هم ویلا مه شد
داری،داری،داری،داری،داری،داری،داری
ها...ی ، داراهی را...ی ...
هاری،داری،داری،داری،داری،داری،داری
را...ی ، داراهی را...ی ...
ؤؤؤؤ ی‌ی‌ی‌ی ....
هرکجا جشن و سروده ، آخ نگو
بوسه از لبها بزوده ، آخ نگو
روبرا گرنیست وضع ما ، چه غم
کار ماچ و بوسه جوره ، آخ نگو
هر کجای شهر تهرون پا نهی
دلبروش مثل حوره ، آخ نگو
اون یکی پاهاش بمثل مرمره
بابسش خیلی قطوره ، آخ نگو
اون یکی ماتیك زلیخاش میچکه !
سینه‌هاش مثل بلوره ، آخ نگو
هرکی سوری باشه و اهل شکم
این‌زمود دنگر سوده ، آخ نگو
فکر ماچ و بوسه لامیدنه
هرکی باشور وسروده ، آخ نگو
داری،داری،داری،داری،داری،داری،داری
ها...ی ، داراهی ، را...ی ...
هاری،داری،داری،داری،داری،داری،داری
را ... ی ، داراهی ، را...ی ...
جشن بهار و عیده عید خوش سعیده
یا جلو جیگرجون دماچ بدعیدی‌بشود!
داری،داری،داری،داری،داری،داری،داری
ها...ی ، داراهی ، را...ی ...
هاری،داری،داری،داری،داری،داری،داری
را...ی ، داراهی،را...ی ...

دکتر ـ خب ، دوای گرم خوردین ، چیزی هم دیدین ؟
مریض ـ آره آقای دکتر ... دو تا کرم‌شب‌تاب!

صرفه‌جو

ـ این مرتضی خان خیلی آدم زرنگه و سرفه‌جوئیها !
ـ چطورمگه ؟
ـ آخه موهای‌سرشوبشکل کلاه شاپو زده که از خرج کلاه خریدن راحت‌باشه !
ـ اهه ، ول‌ایندفعه‌دیگه خیط‌کرده چون‌هیچوقت نمیتونه جلوی‌کسی کلاهشو برداره .
ـ نه‌داداش ، مرتضی‌خان‌حساب‌اینحاشم کرده‌چون سرش‌طاسه وکلاه‌گیس سرش‌میذاره ! «آلونزده»

سگها ... و آدمها !

سگ خوش سلیقه

پوپی ـ چرا اشدر جلوی خانوم اربابت دمبتو تکون میدی !
فیفل ـ واسه اینکه خرخکی‌کم هنو از زمین ورداره بذاره روی زانوهش !

سگ سومی !

سگ تازه وارد ـ این خوبه بنبیرانوسگ‌دیگه‌ای هم داره !
سگ قدیمی ـ آره ، زن صاحبونه که مرتب مثل سگ پاچهٔ شوهرشو میگیره !

اثر مراسم چارشنبه‌سوری یکی‌هم فالگوش است

فالگوش ، سالی بدوازده‌ماه !

ماهی ... ماهی !

آهای‌مردم !

شادی کنید ، آشپزخانه‌هایتان را تمیز کنید ، در ودیوار آنرا بشوئید ، سردر خانه‌هایتان را چراغانی کنید ، کوچه‌هارا آب وجارو کنید ، رخت عیدتانرا بپوشید ، مثلی خبر کنید ، آنوقت دسته‌جمعی بادسته گلهای زیبا درکنار پیادروها بایستید ، چون عین روزها «ماهی گلی» برای‌پای‌هفت‌سین بازار میاد !!!»

«بچه‌تو بسر کله»

تقدکردم ، گرکه تا عید از غم‌هجران نمیرم
آققدر ماچت کنم آنروز تا جانت بگیرم
«استوار امیرخداداد»

هرچه گولی‌آخری‌دارد بچز وعد و وعید
کاین همه‌گفتند و کش دادند این افسانه را
« کریم محمودی »

یار ، یا دلشدگان بر سر ناز آمده است
یاتنو را کنده و با سینهٔ باز آمده است
با « مینی ژوپ » بهرجا که نهد پا ، گولی
خر دجال کنون با دف و ساز آمده است
«ف‌ش‌ای‌ی‌ی‌نزگرات»

اگر ما در زن من ترك گوید خانهٔ ما را
به اوبخشم دو دستی‌آنچه دارم مال دنیا را
« بو شاه‌نگه‌ه »

ای که در دادن وعده خوشی و خندانی
پس سبب چیست که در وقت عمل حیرانی!
«س‌ا...ج‌تو بسر کله»

ای آقا جان نشود مرد پیاده که و پ
ه و پ میشود آنکس‌که نهدپای به بنز
« لاادری »

منجم

اوضاع نجوم آسمانی
(مستخرج « الاقلاق » قانی)
بر حسب قرآنی و اماراتی
بر طبق شواهد و اشاراتی
با کشف سعادت و نحوست
میزان رطوبت و یبوست
از قول منجمین کاذب
از روی شمردن کواکب
پیداست که بخت ما بلند است
زین روی کمال گوسفند است
امسال دهد جناب قصاب
اثزوق، سبیل خویش را تاب
تا اینهمه گوشت در دکاکین
جان سگ و گربه در امانست
دیگر نفتد به اشك ریزی
از حسرت گوشت، چشم‌بیزی
دیگر سر گوشتکوب چوبی
قارغ نشود ز گوشتکوبی
جز راسته وفیلهٔ حسابی
بر سیخ نبینند کبابی
دیگر نشود کسی کلافه
از خوردن گوشت توی کافه
امسال ، بقیددت الهی
از ماء گشنته قدر ماهی
ـــ ، نسائی نوابت
یك نقطه نشسته اند ثابت
هرجا که ستاره‌ای استسرار
متغول دویدن است بیکار
سرگشته بود میان انجم
گویی که گرفته است دیلیم
امسال، خدای عشق ، زهره
کافتد فن دلبری استشهره
بالا زده است دامن خویش
تاخوب نشان دهد ز خویش
امسال، خدای جنگ، مریخ
در دست گرفته نیزه وسیخ
دررفته سیبلش از بناگوش
سر تا بقدم شده زده پوش
انداخته سایه بر وینام
بهرچه ؟ بخاطر عموام !
امسال ز مشتری خبر نیست
از جوش وجلای او اثر نیست
بازار فلك به این گشادی
افتاده بحسالت کسادی
بر دور بساط هفت اختر
بنگر که مگس نمیزند پر
چون چرخ فلك بچرکتان نیست
کس طالب بنجل فلك نیست
تحویل چو گشت سال دفوی لیل
هی وعده بما دهند تحویل
یعنی که برای ضعف معده
آماده بود غـذای وعده
با وعده پوش هرچه خواهی
با وعده نوش هرچه خواهی
با وعده بساط خویش کن چور
بنشین به بساط وعده ، ایفور
با وعده دل تو میشود شاد
اینست « شگرد » آدمیزاد
این شاخه اگر چه برنکرده
از وعده کسی ضرر نکرده
امسال ، چو سالهای پیشین
دلخوش به امیدوعده بنشین
غیر از پلو خوردنت وماهی
وازرحق طلب هرآنچه خواهی

دیر تا نوروز سال !

بازدید « ته دیر » توفیق از :

« شهر قانون شکنان حیوانات »

حتماً میدونین که معمولی تمم جن ، ضمن وظیفهٔ سنگین « ته دیری » دوزنامهٔ توفیق که بعهده دارد ، « سردیری » روزنامهٔ حیوانات را هم یدك میکشه . حالا هم بمناسبت فرا رسیدن عید نو روز مطلب حالبی برای خوانندگان توفیق تهیه کرده و آن عبارت از اینستکه از « شهر قانون شکنان حیوانات » یا به زبان ساده تر « زندان حیوانات » بازدیدی بعمل آورده و با فرفرو زندانی ها مصاحبه کرده و نتیجهٔ دیرتاز خود شو بصورتی کاملا تازه و ابتکاری ، با کاریکاتور به خوانندگان تقدیم میکند :

آبدزدك
محکوم به دوسال حبس
مجرد بجرم سرقت پلشماتیمتر
متکب آب لوله کشی !!

خروش بی محل
محکوم به حبس ابد به جرم
خواندن بی‌وقت و مزاحمت
خلق الناس !!

کلاغ
محکوم به شش ماه حبس
تادیبی به جرم سرقت یك قاب
صابون !

عنکبوت
محکوم به سه ماه حبس
تادیبی بجرم شکار کردن مگس
در فصل غیر مجاز !!

هزاربا
محکوم به یکسال زندان با
کار بجرم احتکار کفش دزدمان
جنگ جهانی دوم!!!

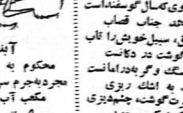

مورچه‌ساواری
محکوم به ۲۵ روز حبس به جرم سرعت
وسبقت و دوترکه سوار کردن!!

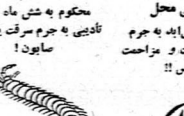

دختر دریا
محکوم به دو سال زندان
با کار به جرم نتان دادن پالتو
تنه خود به خلق الناس!!

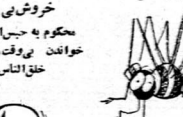

موش
محکوم به حبس ابد به
جرم فرار کردن از کارخونهٔ
روغن نباتی !

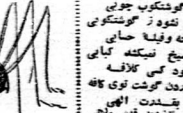

قورباغه
محکوم به شش سال زندان
به جرم خواندن بوعطا درموقع
بالارفتن آب سربالا !

زنبور عسل
محکوم به حبس ابد به
جرم ساختن عسل تقلبی !!!

مرغ حق
محکوم باعدام (!)

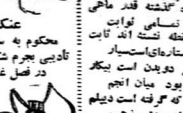

کك
محکوم به تیر باران به
جرم رفتن درکلوپ عموام مد
جنگ وینام !!

ترکی یك چیز ...

... هویدا کینه آن هفته باز قشنگ شیرین کلشت . . . این شیرین کاری هسته چوج چوج خوش آمد ایله یاخچی رفت چیقیرا چاق کرد ، ذلقهارانه‌ه زو رفتمنیم ، وقت تریسیه بشتی ایستاد شروع ایلدی به نطق و خطابه که : « آی‌آما ! آی‌آمان ! اینطوری که نمیشود ، بیله که نمیشود ، ایله که اولماز ، بیزیم اوارجان وضعیتی لاپ خراب‌امت اصولا بیزیم ملت یاخچی نجب دور ، آخرجرا باید بدوجور باشد؟! نیه باید اداره ایری فلان وجهان باشد؟! بدهم میرایاخچی قشنگه مثل‌یارش آمدفرمود - داوار - چاتمه‌م مثل بازار - همیشه حق باستتری دور!... »

الیه دنیادن همیشه حق یا مشتری بوده ، امامایه یعنی‌اوقات فروشنده نر مسلمانالله آنقدر دوروه تشریفی وار که تصور میکنه ایله حق یا خوش‌امت‌نه یا مشتری ! بودورکه همیشه هم یاپاچ سرمشتری‌میرود وفروشنده هم بیر بوبوك طیلك‌کار میشود ... ولی هویدا جنابی که واقعا اونه قوربان اولوم درسش را قشنگ یاخچی روانماست امر جا تشریف آپارار ، بیوش‌آنکه مثلا بنده اونه‌کلاه شکایت دردو دلکم ایله خویش دست پیش را میگیرد که منیزدانیم بندیایه! آن هفته هم‌کینه همین‌کار راکرد گفت حق با مشتری دور ...امما بو بیتوا مشتری‌مگر رمقی‌وارکه بتواند بگوید حق‌با منه‌دور!!... اگر حرف حق بزند که دهه‌اش پیش چشش میاید !!... واقعا سنه قوربان اولوم هویدا جان که حریانه میروی ، سیاستت اینستکه دست پیش را محکم بگیری و قبل از آنکه بنده سر و صدایم هوایه برود ، خودت سر وصدامیکنی !.. ازاین‌سیاست هم‌المحالله ضرر مرد نمیدیدای ! یاخچی درپی تحویل میمغی و سه سال است تویی یك کلاس‌ما نمدای همه هم میگویند نازنین محصل دوری!.. واقعا بنده بیرنقی‌که‌پیش تو لاپ لنگه انداخته‌ام هویدا جان زنده باش ایشالا!!.

معنی ناراحتی

دختر بمادرش ـ نمیدونی مادرجون ، چقدر این‌سینما بمن بدگذشت ، مجبور شدم چهارده صندلی‌مو عوض‌کنم .

مادر ـ چرا جونم ؟ کس مزاحمت شد ؟

دختر ـ آره‌مادر ، بالاخره دردمندلی چهاردمی یکی مزاحم شد !

داستان هفته

یك سکه طلا

جایزهٔ بهترین داستان ماه

□ هرماه، «کاکاتوفیق» به بهترین داستان «فکاهی» یا «فکاهی ـ انتقادی» یك سکه طلا جایزه میدهد.

□ برای بردن این جایزه، هیچ فرقی بین نویسندگان توفیق وکسانی که از خارج برای ما داستان میفرستند وجود نخواهد داشت و این جایزه بهترین داستان هرماه‌اعم ازترجمه یا نوشتهٔ خود شخص تعلق خواهد گرفت.

آنروزساعت یك‌بعدازظهر باحالتی‌خسته به‌خانه برگشتم ، مادرم همینکه مرا دید از توی اطاق بیرون آمد و دم در حیاط درست مثل‌مادری که فرزندش از میدان‌جنگ برگشته باشد ، در آغوشم گرفت ودر حالی که چلپ چلپ ، صورتم را می‌بوسید گفت :

ـ خسته نباشی پسر جون ، امتاالله که شیری، هاآی!

ـ آی... هنوز کمه‌لوه‌نیست تانتیجه‌هارا اعلان‌میکنند.

آنوقت درحالی‌که رسنم را روی شانهٔ مادرم گذاشته بودم هم‌راه‌او بطرف‌اطاق‌رفتم، خواهر وبرادرهایم پشت سر ماهی‌آمدند وهرکدام‌بیك‌جای‌من آویزان‌شده بودند ، انگاربیسال‌ی از آنها درودوه‌ام ، درحالی‌که رفتن و برگشتنم جمعاً بیش از ۵ ساعت نشده بود ، تایید آنهام متوجه شده بودند‌که برای‌انجام چه‌کار خطیری رفته‌ام !

بگذریم.توی اطاق‌که‌رفتم ، پدرم سرسفره نشسته‌بود ودورهمان طرف دیگرقل‌ـ‌مرداد بروربمن نگاه‌کرد و پس از اینکه جواب سلام‌م‌راداد ، گفت :

ـ خوب چیکار کردی؟

ـ آی.....

ـ راستش بپینم ، تو کدوم رشته‌امتحان‌دادی؟

وقبل ازاینکه‌من‌جواب‌حرفش را بدهم‌مادرم‌توی‌حرفش دوید که :

ـ به‌به ، قربون‌حواس‌جمع! هنوزنمیدونی پسرت‌چه‌رشته‌اتیرو انتخاب‌کرد ؟ وبعد بدون‌اینکه مجال حرف زدن بمامدعدادامه داد :

ـ سیاست جونم. سیاست !

پسرم میخواد سیاستمدار بشه !

الهی بمیرم ، قربونش برم!

پدرم ، از دهان وقت‌که کلمهٔ سیاست را از دهان مادرم شنید چشمهایش گرد شد! انقدرای را که توی دهنش بود بهرور قورت داوبوند قلب‌آبهم رویش خورد و بعدبا پشت‌دست، اطراف‌لبهایش را پاك‌کرد وگفت :

ـ ... تو...چین. سیاست !

و این سیاست را با لحنی گفت‌که مرا از شکر خوردنم پشیمان کرد ، انگار هرتکب جنحهٔ بزرگ شده‌ام !

ـ آره‌بابا،مگه‌چه‌عیبی‌داره!

ـ پس ، تومگه منزت عیب کرده ، سیاست مال ما نیست، ما آدمهای اسم و رسم داری‌هستیم. این سر پیری منو رسوا‌خوبش و بیگانه نکن ! وانگهی سیاست بدون پارتی ، یعنی آبکوشت بی پیاز ! فهمیدی ؟

ـ چی میگی پدر ، مگه من چیم از دیگرون کمتره؟

و آنوقت تاریخ را برای ورق زده وهرچه شخصیت تاریخی بی پارتی سراغ داشتم برایش با شرح‌حال کامل شمردم ، و چون معلومات تاریخی‌ام نه‌کشید ، هر اباطیل دیگری ! بخاطرم رسید سرهم‌کردم و بالاخره پدرم دست ازاعتراض‌کشید ، حالا یااستدلال من واقعا مجابش کرده بود ، یا اینکه کشتمانی بود ، ازمن دست کشید ، نمیدانم !

بهر صورت آسمان اتفاقاًدر کنکور قبول شدم و شوق و ذوق قبولی باعث شدکه ویکر نسبت به حرفهای بابا که دست بر قضا گاه‌گداری درست هم از آب در میآمد بی‌اعتقاد شوم، پیش خودم اینطوری‌گفتم‌که : واش‌کن بابا، اون مال نسل پیشه الان زمانه عوض‌شده ... هه هه ...

واقعاً چه پنهان، توی دلم بهزیش جوگیدمی‌با بالبندگی‌هم زدم !

این جریان همینطور باقی ماند ، تا اینکه از حال وروز هوشنگ خان اطلاع پیدا کردم . آنوقت بود که تازه فهمیدم‌راستی راستی شاعردرست گفته‌که :

آنهمدر آینه جوان بینند
پیر در خشت خام آن بینند

حالا وضع هوشنگ‌خان چه ربطی به اینجا دارد ، بادقت‌به وا مطالعه بکنید ، چون‌خان‌کلام در همین جاست .

● ● ●

... انگارتوی‌خون‌هوشنگ خان. دوستومشکلاتسابق من ، عشق خدمت به مردم، بعون یك لحظه استراحت میدیدوچیوقت هم به آخرخط نمیرسید !

نمیدانم چطور برای شما تشریح کنم که این‌فردخدمتگزار، خودش را ده بیست قسمت کرده و هر قسمت از بدنش را در یك نقطه به فعالیت‌وادارنده‌بود !

اجازه بفرمائید حالا که اشتیاق‌آشنائی‌ما هوشنگ‌خان‌را پیداکرده‌اید ! شرح خدمات و زحمات این عنصر خادم را تمام و کمال برایتان بازگوکنم ؟

وقتیکه نتایج کنکور کذائی را اعلان کردند ، هوشنگ خان که با ما توی کنکور شرکت کرده بود بوضع افتخار آمیزی شکست خورد و چون پولوپله‌ای دربساط شان بود،درمدت کوتاهی مقدمات مسافرت اوبه اروپافراهم شد و درست در همان موقع که ما برای ثبت نام دردانشکده ، توی آفتاب صف کشیده بودیم و هری میریختیم‌هوشنگ‌خان‌بفرودگاه مهرآباد و در میان بدرقهٔ دوستان وبخصوص دخترهای‌خانم‌دل‌تهران را بقصد اروپا ترك کرد .

هر هفته دوتا نامه از طرف هوشنگ‌خان‌یکی‌بادر‌ر‌ا‌تنکشد برای من و یکی هم بآدرس منزلشان برای پاپا و ماماش میرسید . درنامه پاپایش شرح موفقیت های ایشان در زمینهٔ «تحصیل علم» و در نامهٔ بنده شرح موفقیت های هوشنگ خان در زمینهٔ « تحصیل عشق » ! مرقوم رفته بود ! آقدرکه اگر بخواهم فقط نصف آنچه را که هوشنگ خان برایم درنامه‌هایش نوشته شرح بدهم، باید یك کتاب چلد ذرکوب بنویسم !!

بالاخره بعد از چند سال، همزمان با فارغ التحصیل شدن ما ، هوشنگ خان هم با یك دانشنامهٔ پایان تحصیلات نقشه کشی ! که همین الان در تهران خودمان در یك کلاس دو ماهه شبانه یاد میکاوما میدهند، وارد تهران شد و عین‌تشریفات بعدقه، عیناً برای استقبال ایشان بعمل آمد . هفتهٔ بعد هم با کوشش‌های صمیمانهٔ دوستان و آشنایان،پایان دانشنامهٔ هوشنگ خان معاول مهندسی شاخته شد و چون در جیهیك اثر وزارتخانه ها بیست خالی‌مدیریت کل برای این‌جوان تحصیلکرده و دود چراغ برق خوردهٔ فرنگ ! وجود نداشت تاجار یك ادارهٔ کل بنام «ادارهٔ کل‌پیشرفت‌وترقی»!! دائرکردید وعلاوه‌بر آنکه‌هوشنگ‌خان بسمت مدیرکلی این‌اداره برگزیده‌شد، عده‌ای از دوستان هم به سمت معاون، رئیس‌دفتر ، رئیس‌دایرهٔ تبلیغات ... منصوب شدند وکلیه پیشخدمتی ودربانی وآمثال‌آنرا نیز ازرعیت‌های ده‌پایای‌هوشنگ خان تکمیل کردند ، تا خدای نکرده باوجود یك نفرییگانه ، دراداره‌ٔ جدیدالتأسیس ، پروژه های‌اصلاحی‌هوشنگ‌خان‌بمخالف برنخورد !

از آنجائی‌که آتش‌خدمت به وطن‌پیوسته دروجودهوشنگ‌خان زبانه می‌کشید ! وهر لحظه خطر آتش سوزی میرفت ! چاره‌ای جز این نبود ، که بست دیگری به هوشنگ‌خان دادمثود تاوین خود تهمت‌بعوض ، بنحو احسن و اکمل‌انجام بدهد ، وبهمین‌مناسبت قبول‌شد بحکم اتمامی بمشرح زیربدست هوشنگ‌خان‌برسید.

جناب‌آقای مهندس هوشنگ کار دوست

چون درطول مدت کوتاه خدمت خود ، علاقمندی خویش را درخدمت‌بمهین‌ثابت کرده‌اید واز آنجا که برای انجام وظایف خود مطمئناً احتیاج به موقعیت مناسب‌نوکه‌داریدلذا ازاین‌تاریخ **باحفظ سمت‌فعلی** ، بسمت‌مدیر تهران ـ مازمان جلب جذب‌ترانه

بقیه درصفحهٔ ۱۴

با حفظ سمت

دزدهٔ آلوچه‌ك

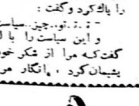

چهارشنبه سوری

(ع ـ باصرفیع)

شعر و پلو

آبچی‌قمر،من‌بمیرم، قربده ، اینجوراینجوری
تکون‌بخوری‌واین‌رواش‌مشدب چارشنبه‌سوری
از روی بتعجا بپر ، زردی بده ، سرخی‌بگیر
اشتکنارو کنار بزن ، بغور کباب ساطوری
منم دلم میخواد باشم ، قر بریزم، صفا کنم!
کی میگه توهی قر بریزی،من‌بشینم نیگاکنم؟
زود پاشو تادیرنشده ، باید بری قاشق زنی
چادر وبنداز روسرت ، اگر که مردی‌پا زنی
پشتحدر همسایه‌تون ، بشین‌زمین قاشق بزن
آجیل آجیلا بهت میدن ، اگرکه بیشتر بزنی
امشب از اون خباس که من، قنقرقی بیاکنم!
کی میگه تو نخعه بو بدی، من‌بشینم نیگاکنم؟
آبچی‌قمر ، تاکی‌میخوای بفکر شام شب باشی
حیفه‌جونم بهمچی‌شب پکرباشی ، توپ‌باشی
هرجوری باشه میگذره ، باشه نباشه میگذره
شب‌شبیقیل‌وشادیه ، چه‌خوبه‌که‌دورطرب‌باشی
میخوام‌که هروکر کنم ، اینمو تاآبنجاواکنم!
کی‌میگه تو نخعه بو بدی ، من‌بشینم نیگاکنم؟

صاحبخونه به‌مهمون :
ـ بفرمائین ، پرتقال !!!

«حیدقربان»

عید قربانست و قربان میکنم بزغالهٔ!
کزدو ران آندهم، یك‌سمه و یك‌خالهٔ!
تاکه‌ازمن، هم‌عسوراتمی‌شود هیدانی‌ام
بهر هریك میدهم یك‌شصت‌آن بزغالهٔ!
پاچه‌هایش را بیاورزن تعارف میکنم
زانکه‌خواهدازمن این تحفه‌هر سالهٔ!
دنده وسرسینه‌اش‌را میدهم بزرن پدر
تاکنم رام آن زن یك‌دندهٔ محتاله را
گردنش‌هم سهم‌آن‌هسایهٔ گردن‌کلفت
تاکه اوکندتر کند در پیش پایم چاله را
کله‌اش‌راهم به‌کل‌محمود چرسی میدهم
تاکند بنگ و بخاطر آورد بنگاله را
شیردانش باشکمبه بر هنرمندی دهم
کو برقص «باله» افزاید قر وغربالهٔ را
پوستش‌را درکنار سیزه فرش خودکنم
وزفراق گلرخی ازدیده بارم زاله را
شمع‌ازپیه‌اش هسی‌سازم‌که‌هرشب تاسحر
درسرا روشن کنم زان، شمعدان‌ولالهٔ را
دستهٔ چاقوکنم شاخش‌برای جیب‌خصم
برجگرگاهش زنم کزدل برآرد ناله‌را
روده‌هایش را کنم‌ده، تابتابم برکمان
یا به‌بندم شاخ‌گاو وگردن گوساله را
تاسبیل‌مدعی ، را دود با پشکل دهم؛
ای‌پسر ازجای‌خود برخیز وبرکن گاله‌را
پس‌دگر باقی چه‌خواهدماند تاقسمت‌ازآن
هم فقیرانرا دهم ، هم مردم رجاله را !

زن ـ اهه ! این ماهی‌که توابن تنگ بود کو !
شوهر ـ ... آخه ماهی گلی گرون‌بود ، عوضش ماهی‌آبنباتی خریدم.... لابدآب شده !

نکته

● فرق مرد متأهل با مرد مجرد اینستکه مرد متأهل باید فکرش هزار جا باشد ولی مرد مجرد فقط یك جا (!)

● تنها نامه‌ای که یك ماشین نویس ، درست و تمیز ماشین می‌کند ، تقاضای اضافه حقوق خودش است ! «برتری»

● فرق بین بچه و مرد ●
تنها فرق بین یك بچه و یك مرد ، تفاوت قیمت اسباب بازیهای آنهاست !

جمعه شب

«ناصر»

امشب خرید «ویته» و «کندر» ضروریه
هنگامه ها بپاست ز غوغای مرد وزن
جنس لطیف را سر و سودای دیگر است
آماده اند بهر لوندی و رقص و ناز
از روی شعله ها بپرد عیبهو ملخ
دراین پرش بزنده ترین شکل دلبری
از انعکاس شعلهٔ آتش میان جمع
با «ویته» باوصورت‌خودشسته رفته‌است
خواهد ز «ویته» تا بشود سرخ و آتشین
باشد لطیف ودلکش وشیرین و بانمك

زیرا شب سروره و چارشنبه سوریه
دلها به جوش و غلغله مانند قوریه !
نقر نسایش پر و پای بلوریه !
وقتی بهانه هست ، چه جای صبوریه !
کوتاه دامنی که همانند حوریه !
تابت‌کند که «مینی‌ژوپ» اوچه جوریه !
زن‌ها و چهره ها چو لبوی تنوریه !
انکار شغل ایل و تبارش سبوریه
بارو که زرد وزار چو اشخاص فوریه !
هر چند شعر بنده سراپاش زوریه !

و امسال سال روی گوسفند میگردد
رعیدنوروزوعیدقربان‌هفتادن است»

ضمان ـ عید شما مبارك ـ شب شما سه چارك !

«ای حاجی فیروز»

«به حوزه»

بشکن بزن از جای پیر ای حاجی فیروز
از کوچهٔ ما هم بگذرای حاجی فیروز
پیراهن قرمز بتن خود کن و بگذار
چون قیف‌کلاهی نوك سرای حاجی فیروز
برگیر به کف دایره و زوده بیاور
از موکب نو روز خبر ای حاجی فیروز
ایرانی اگر ژانویه را چتن بگیرد؟
خوش باش ومنو هیچ بکرای‌حاجی‌فیروز
با منت بکوبند اگر بر سر تو خلق
کن رقص و ببر مثل قمر ای حاجی فیروز
باسوی‌شمال از چه‌گذاری تودرابن شهر ؟
آنجا زوفا نیست اثر ای حاجی فیروز
زیلا و مهین و سوسول و خوشی و سوزی
رفتند همه سوی سفر ای حاجی فیروز
اشك تو نداره اثری در دل آنها
بیهوده تکن چشمانو تر ای حاجی فیروز
چهچه بزن آواز بخوان شور بپا کن
در کوچه بده قر به کمر ای حاجی فیروز!
برده اگر از یاد ترا قیفی و زی زی
یاد تو بود آنچی قمر ای حاجی فیروز !
با گفتن : «ارباب‌خودم بزبز قندی . . »
درد منو از بین ببر ای حاجی فیروز
بر خیز و بخندان همهٔ اهل محل را
با دایره تا سیزده بدر ای حاجی فیروز !

آدم متوقع !

مشتری‌به‌کارون‌چلوکبابی ـ بابا این چه وضعیه ، نهم ساعت داره داد میزنم پیاز بیارین، پس این پیاز چطو شد !
کارون ـ آقاره باش ، به چلوکباب خورده هش ؟ اتوس توقع پیاز هم داره ! !
«م ـ خورسند»

نکته
خوش به حال «بولی‌پاپیر» .... که زنش احتیاج به آینه نداره !!

حذف مهریهٔ زن

خبرنگار امور اجتماعی مایدنبال سرو صدائی که اخیراً دربارهٔ «مهریه» خانم ها بلند شده با علیاحضره گیتنیز خانم تماس گرفت ونظرایشان را دراین موردخواسته.سرکارگیتنیز خانم‌بنظرخانم‌هائی که‌اخیراً با جناب دادستان کل عصمداً شده وگفته‌اندمهریه «اخ» استاظهاردانشتند: منهم با «مهریهٔ زن مخالفم منتها منتظرم مرد بجای تعیین مهریه برای زن ، باید هرشب مقداری «ماهی» و «گوشت» «وپیاز» با خود بخانه بیاورد و با این «سه عامل» زن را خوشنود سازد !

توفیق: یعنی پدرصاحب‌بچهٔ‌موردراهمان‌شب‌اول‌عروسی‌دربیاورد!

شوهر نخاله !

«فراری»

«دریاخانه» برای‌اینکه ملیقهٔ شوهرش رمش‌بیاید وازنظرلوتیست بخودش آگاهشود دوکردهاوورپست.
ـ عزیزم ، راستش‌را بگو واز زن قمیصه وعاقل بیشتر خوشت‌میاد ، پاترن خوشگل وتوپل بره ؟
شوهروبداخانم همانطورکه سرش توکدوزنامه‌بود جواب‌داد :
ـ ازهیچکدام عزیزم، من‌فقط توروودوست‌دارم!!

ماشین دودی کاکاتوفیق واولاده

کاکا توفیق و گیتنیز خانوم ، همسر مربوطه باضمام معولی بندخدا کاکا توفیق !

نوی آتیش‌خونه

واگن درجهٔ ۱

محمد حسن حمامی (فلفل) ـ حسن خواجه نوری (چراغ موشی) **نوی واگن** : محمد خرمشاهی (گل مولا ـ دلدچموش ـ مرشد) ـ کاهبیز دردم بخش (اچوچوك) ـ غلامرضا روحانی (اجنه) حسن زارع(ـ ع‌الشعرا) ـ پرویز شاپور (شعبان ـ مهدخت)ـمهندس علی‌اکبرصدری (بوم‌غلطون) ـ عمران صلاحی (بچه‌جادوبه، زوشك، وطیاره)ـ مرتضی فرجیان (شاگرد تنبل ـ فینگیلی ـ گل‌توپی) مسعود کیمیاگر (زرد آلوعنك ـ لك‌لكوتكهی ـ دوفلو) محمد علی‌گویا (گویای اسرار ـ لال ـ محمودگیوی (بزن‌قندی ـ نی‌نی کوچولو) محمدامین‌محمدی(طوطی)ـاستاد حجازی (ف.م) ـ مرتضی محتضی (شیدـ فضول ـ آقاسی) ـ هوشنگه نامدار (پهلوبا‌حیرا ـ اردك میرا ـ پهلوبك پنبه)ـ ایرج بکه زارع (ایرج ـ

واگن درجهٔ ۲

ابراست چپ(مشتری‌بحروف الفبا) **روی واگن** عبارتنداز: آقای ناصر اجتهادی (هل‌هل قندی ـ چیرچیرك) خانم مهدیه‌افشار(نفلی) آقایان: یاشاامیرحسین (بچه‌ضرآباد) اسماعیل پورسعید ـ تنگری (پیرچاه) ـ محمد علی‌توفیق ـ حسین‌توفیق ـ دکترناصرتوفیق ـ حسن‌توفیق ـ بهرام‌ایران‌جان (فلانی‌مزاحم) محمدحاج‌حسینی (نازك‌نارنجی‌پرین‌میزی) بوالقاسم‌حالی (ـ ع‌ـ مرالارك‌ـ توتوج).

واگن باری

مسافرین واگن درجهٔ دو بترتیب حروف الفبا : ابوالحسن آذری (بچه‌کتکاور) ـ روح‌الله اکبریان (جوجه کفش) ـ حسین‌الوندی (بازدا اعلی) علی‌باوه‌فیع ـ ناصرباکشتی ـ عبدالله‌پاکزاد ـ موسی‌توکلی ـ فرامرز جودت ـ جبانی(موش کور)ـ حسینی تزاند ـ ناصرداروگر ـ ابوالحسن‌ع‌جالقدس(مارمیکس)ـ حسین‌حیخانی ـ رضاخدابخش ـ رزاقی(رزاق‌الشعرا) ـ علی اصغر زعفرانی(سرخوش)ـ پهرویز شهیدی(ظل‌کوتی) ـ جهانگیر صالحی (بچه آذیمان) ـ ابوالقاسم صادقی (آبمنزدك)ـ سبحان عبدالهی (پرتاج شکسته) ـ محمد مهدی عطایه ـ کدوس دیلی ـ فرهاد کریمی (چوب‌کبریت) ـ هوشنگه معمار زاده (موش مرده ـ عنکبوت‌میرزا) ـ محمد صادق‌میرقندرسکی (معمارقحان)عین‌الله منصوری (بلبل‌آواز،اسال‌باسین) محمد جواد محبت (آدمبزاد) ـ محمد علی معرفت ـ منوچهر صادق (آموزگار) ابراهیم معبودی (بچه لنگرود) ـ محمدعلی مهرکش ـ وفا (جنگلی) ـ حسین هاشمی .

مسافرین واگن باری هم کمبانی هستندکه در سال گذشته بیش ازهفتهٔ نوستدگان وشمرای توبیش برای ماشین‌رو مطلب‌فرستاده‌اند و چون‌بعضی‌رمای‌خدا،یك حلمطلب بدرد خورنخوردند،تمامبطالیشان‌توی‌سبدچاپ شدا و ما هم برای اینکه دلشان نشکند اسامی‌شانرا توی سبدچاپ کردیم !

عیدقربان

عید قربانست و قربان میکنم بزغاله‌ر
گردن ران آندهم، یك‌عده و یك‌خاله‌ر!
تاکه‌ازمن، هم‌عموراضی‌شود هیدانی‌ام
پهرهر یك میدهم یك‌شصت آن بزغاله‌ر!
پاچه‌هایش را بمادرزن تعارف میکنم
زانکه‌خواهدداوزمن این‌تحفه‌هر ساله‌ر!
دنده وسرسینه‌اش‌را میدهم برزن بلند
تاکنم رام آن زن یکدندهٔ محتاله را!
گردنش‌هم سهم‌آن‌هساپا گردن‌کلفت
تاکه اوکمتر کند در پیش پایم چاله را!
کله‌اش‌راهم به‌کل‌محمود جرمی میدهم
تاکند بنگ و بخاطر آورد بنگاله را!
شیردانش باشکمبه بر هنرمندی دهم
کو بوقی دباله، افزاید فر وغربالهٔ را
پوستش‌را درکنار سیزه فرش خودکنم
وزفراق گلرخی آزمیده بارم زاله را!
شمع‌ازپیه‌اش هی‌سازم‌که‌هرشب‌تاسحر
درسم ا روشن‌کنم زان، شعدان‌ولالهٔ را
دستهٔ چاقوتنم شاخش‌برای جیب‌خیم
برجگرگاهش زنم کزدل برآرد ناله‌ر!
روده‌هایش را کنموزه، تابتانم برکمان
یا به‌بندم شاخ‌گاو وگردن گوساله را
تاسبیل‌مدعی، را دود با پشکل دهم؛
ای‌پسرازجای‌خود برخیزوبرکن گاله‌ر!
پس‌دگرباقی چه‌خواهندماند تاقسمت‌ازآن
هم فقیرانرا دهم، هم مردم رجاله را!

رن ـ اهه! این ماهی که تواین تنگ بود کو!
شوهر ـ ... آنهٔ ماهی گلی گرون‌بود، عوضش ماهی آبنباتی خریدم.... لابدآب شده!

نکته

● فرق مرد متأهل با مرد مجرد اینستکه مرد متأهل بایدده فکرش هزار جا باشه ولی مرد مجرد فقط یك جا (!)

● تنها نامه‌ای که یك ماشین نویس، درست و تمیز ماشین می‌کند، تقاضای اضافه حقوق خودش است! «بریدی»

● فرق بین بچه و مرد ●
تنها فرق بین یك بچه و یك مرد، تفاوت قیمت اسباب بازیهای آنهاست!

بچه‌های شعر

«ناصر»

امشب خرید دنده، و «کندر» ضروره
هنگامه ها بپاست ز نوعهای مرد وزن
جنس لطیف را سرو سودای دیگر است
آماده اند بهر فوتنی و رقص و ناز
از روی شعله ها بپرد عینهو ملخ
دراین پرش بزنده ترین شکل دلبری
از اعتکاس شعلهٔ آتش میان جمع
با دنده، یاصورت‌خودشسته رفته‌است
خواهد از دنبه، تا بشود سرخ و آتشین
مانند لطیف ودلنگش وشیرین و بانمك

زیرا شب سروزده و چارشنبه سوزه
دلها به جوش و غلغله مانند قورمه!
فکر نسایش پر و پای بلوزه!
رقص بهانه هست، بچه جای صوزه!
کوتاه دامنی که همانند حوزه!
تاب‌کنده دمبی‌زن، اوجها جوزه!
نی‌ها و چهره ها چو لبوی تنوره!
انگار شغل ایل و تبارش سیوزه
بازی که زرد وزار چو اشخاص قوزه!
هر جنسه شعر بنده مرایشی زوزه!

«ای حاجی فیروز» «چه سوزه؟»

مشکل بزن از جای پر ای حاجی فیروز
از کوچهٔ ما هم بگذرای حاجی فیروز
پیراهن قرمز بتن خود کن و بگذار
چون قند کلاهی نوك سرای حاجی فیروز
برگیر به کف دایره و زود بیاور
از موکب نو روز خبر ای حاجی فیروز
ایرانی اگر زانویه را جشن نگیرد؟
خوش باش ومشو هیچ بکرای حاجی فیروز
با مشت بکوبند اگر بر سر تو خلق
کن رقص و ببر مثل قمر ای حاجی فیروز
باسوی‌شمال از چه‌گذاری نوردان شهر!
آنجا زوفا نیست اثر ای حاجی فیروز.
زلزالهٔ و مهین و سونامی و سوزی
رفتند همه سوی سفر ای حاجی فیروز
اشك تو نداراد اثری در دل آنها
بیهوده تکن چشمانو تر ای حاجی فیروز
چهچهه بزن آواز جنون شور بپا کن
در کوچه بمدقر به کمر ای حاجی فیروز!
برده اگر از یاد ترا فرفی و زی زی
یاد تو بود آنجی قمر ای حاجی فیروز!
با گفتن: «ازاریاب‌خودم بزن قدمی...»
دردو منو از بین ببر ای حاجی فیروز
بر خیز و بخندان همه اهل محل را
با دایره تا سیزده بدر ای حاجی فیروز!

«اصال حال روی گرمسند میگرد
وعید نوروز عیدش مالیه‌دار است»
عیدش ـ عید شما مبارك ـ دعب شما سه چاری!

آدم متوقع!

منتری به گارسون چلو کبابی بده
با پیاز چه وضعیه، تهه ساده
داره داد میزنم پیاز بیارین، پس
این پیاز چطو شد؟
گارسون ـ آقاجو باش، به
چلو کباب خورده هنتر ۱۲ تومن
توقع پیاز هم داره!!
«م. خورسند»

نکته
حوش به حال «بولی‌پاپیر»
.... که زنش احتیاج به آینه
نداره!!

حذف مهریهٔ زن

خبرنگار امور اجتماعی مابدنبال سرو صدائی که اخیراً دربارهٔ «مهریهٔ خانم ها بلند شده یا علیامده» گیتیتیر خانم تماس گرفت وظرتیشان را دراین موردخواسته.سر کار گیتیتیر خانم‌ملی‌خانم‌هائی که‌اخیراً با جناب دادستان کل صحبت شده وگفته‌اندمهریه «واخ» است‌اظهارداشتند: منهم با «مهریهٔ زن بخالتم منتها منتظرم مرد بجای تعیین مهریه برای زن، باید هرشب مقداری «ماهی» و «گوشت» و«پیازه» یا خود بخانه بیاورد و یا این «سه عامل» زن را خوشنود سازد!

توفیق: یعنی‌یردمساحب‌بچه‌خودو‌اهالشب‌اول‌عروسی‌دربیاورد!

شوهر نخاله!

«فراری»

دوبیدا خانه برای اینکه سلیقهٔ شوهرش رمنش بیاید وازنظرانوسیت باخودش آکامشود رو کرده‌اوورسید:
ـ عزیزم، راستش‌را بگو واز زن قهمیده وعاقل بیشتر خوشمیاد. پازن خوشگل وتوپل برو!
شوهروبخانه همانطورکه سرش توکدروزنامه‌بود جواب داد:
ـ ازچیچکه‌م عزیزم‌من‌فقط نوروزوسندارم!

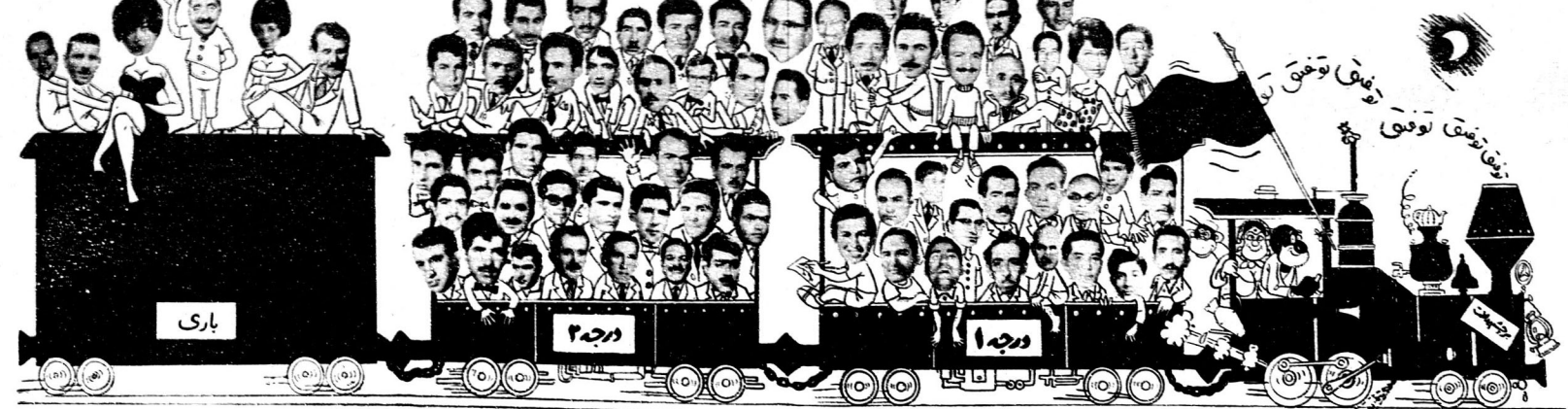

ماشین دودی کاکاتوفیق واولاده

توی آتیش‌خونه

واگن درجهٔ ۱

محمد حسن حسامی (فلفل) ـ حسن خواجه نوری (چراغ موشی) توی واگن : محمد خرمشاهی (گل مولا ـ زندچوش ـ مرشد) ـ کامبیز دردم بخش (اجوجیك) ـ غلامرضا روحانی (اخته) حسن زارع (ع انشرا) ـ پرویز شاهپور (کهباره مهمخت) ـ مهندس علی اکبرصدری (بومعلطون) ـ عمران صلاحی (بچه‌جواوبه، زونك، وطبان) ـ مرتضی فرجان (شاگرد تشل ـ فینگیلی ـ کل‌توپی) ـ مسعود کیمیاگر (زردآلوهنك ـ انگولکهی ـ دوغلو) ـ محمد علی‌گوا (گوپای اسرار ـ لال ـ محمودگیوی (زیزیقندی ـ نی‌نی کوچولو) محمدامین‌محمدی(طوطی) ـ استاد حجازی (قدر) ـ مرتضی محتشمی (شیر ـ ضوله آقاسی) ـ هوشنگ نامدار (پس‌باخیرا هوشی) ـ پرویز نامدار (اردك میرزا ـ بهدوت پنبه) ـ ایرج یکه تازه (ایرج

واگن درجهٔ ۲

مسافرین واگن درجهٔ دو بترتیب حروف الفبا : ابوالحسن آذری (بچه کتکاوز) ـ روح‌الله آکبریان (جوجه کفتر) ـ حسین اوستی (یارد غلی) علی باهرهیم ـ ناصرپاکشیر ـ حمدالله پاکنژاد ـ مرتضی توکلی ـ فرامرز جوون ـ جیانی(موش نور) ـ حسینی نژاد ـ ناصرداروگر ـ ابوالحسن روح‌القدس(مارمنگ) ـ حسین رحیم‌خانی ـ رضاخداجش ـ روزافی (رزاق انشرا) ـ علی اصغر رضوانی(سرخوش)ـ پرویز تهیدی(قل‌گوش) ـ جهانگیر صالحی (بچه آذربیجان) ـ ابوالقاسم صادقی (آبمیرك) ـ سبحان عبدالهی (پرشاخ شکسته) ـ محمد مهدی عطار ـ کاوس دیلی ـ فرهاد کریمی (چوب‌کبریت) ـ هوشنگ معمار زاده (موش پروه ـ هنگبوتمیرزا) ـ محمد صادقی‌نیقدمکی (مصدرفحان) عیی‌الله منصوری (بلبل‌آواب اسمال‌باسین) محمد جواد محبت (آدمبزاد) ـ محمد علی مسرت ـ منوچهر صادق (آموزگار) ابراهیم مسعودی (بچه انگورد) ـ محمدعلی مهرکش ـ وفا (جنگلی) ـ حسین هاشمی .

واگن باری

مسافرین واگن باری هم کسانی هستند که در ساختن دستی گاوشیرای توتیه برای «ناصر» مطلب فرستاده‌اند و چون بعضی رضای خدا اینك خطشطلب بعدو خوهرند اند. تمامیطالشان‌توی‌صندوقچاپ شده و ما هم برای اینکه دلشان نشکند اسامی‌شانرا توی صندوقچاپ کردیم!

توفیق و گیشنیز خانوم، همسر مربوطه باتضامن معولی‌بنده‌خدا!!
توفیق!

در!

اوس عباس به فسنجون: «بچه‌ها سیزده‌ی امسه چی سر کردی؟»
فسنجون - «مگه نمیدونی سال گوسفنده ...؟ ... واسه گوسفندا!»

داستان هفته

بقیه از صفحه ۱۱

متصور می‌شوند. با توجه به صداقت و کار و آبرو شما، مطمئن هستیم که منشا وخدمات او نوه‌ی‌ی خواهد شد.

امضا: وزیر

ولی شما فکر میکنید این مخافل، و یک جوان پرشور و با هوش، آنقدر صدخدمت به این آب و خاک و مرز و اشتغال میکرد؟ خیر، او، صدهزار حتی او را بی‌بالاتر بود، بومین جهت صدها و صدها تومان به حکم دیگری به شرح زیر برای هوشنگ خان صادر شد.

جناب آقای مهندس هوشنگ کاردوست

نظر به وفاداری و ایثاری که در شما سراغ داریم، از این تاریخ **با حفظ سمتهای قبلی** به سمت بازرسی عالی وزارتی منصوب می‌شوید. امیدوارم در سمت جدید نیز منشاء خدمات مهمی باشید.

امضا: وزیر

اما بدلیل توصیحات بالا چون این سمتها را شغل ناقابل کفاف مستی هوشنگ خان را نمی‌داد مدتی بعد جلسه‌ای با حضور جمعی از رجال و معارف شهر دور یکدیگر جمع شدند تا تشکیل دوبی از بحث و گفتگوی زیاد با توجه به این که هوشنگ خان در چگونگی درآمد و بازده و ... رجوع بیشتر نمی‌دهد، قرار بانه زده ـ تشریصه ؛ را بخاطر خوب و کلمه میکرد و در همان دوران این دو مرتبه در حوض منزل افتاده و بسلت کمی صدمه غرق نشده بود ! باتفاق آراء تصویب گردیدند که ریاست فدراسیون هندی‌قورباغه ! با شاسیر بود و در روز بعد حکم مزبور خیلی تر فوز خاصر شد و باین شرح بابلاغ گردید:

جناب آقای مهندس هوشنگ کاردوست

با توجه به سوابق خدمات صادقانهٔ شما و علاقهٔ جانبازانهٔ شما به ورزش، از این تاریخ با **حفظ سمتهای قبلی** بریاست فدراسیون شنای قورباغه انتصاب میشوید.

رئیس تربیت بدنی سکمی

با وجود این، هیچکدام از این مشاغل نمیتوانستند شملهٔ سرکش عشق مقدمت را درو دوجود هوشنگ خان خاموش کنند. بهمین مناسبت بعد از مدتی طبق معمول گرانی که بین وجود هوشنگ خان و یکی از جرایید وزین کشور) بعمل آمد مرتباً هر هفت دو صفحهٔ تابعات آن جریدهٔ شریفه! مطالبی از این قبیل چشم میخورد که: «میگویند براق آنکه آرزمنی سوم احتکارها در شرکتهای خصوصی جلوگیری خود قرار است یک فعالیت ازطرف وزارت ... مأمور بازرسی این شرکتها شود. گفته میشود برای اینکار یک جوان فعال تحصیلکرده بنام مهندس هوشنگ کاردوست در نظر گرفته شده است !؟»

۲ ـ شایعات کمیسیون معاونت وزیر ... به آقای مهندس هوشنگ کاردوست پیشنهاد شده است ولی متاسفانه با بررسی‌های که شده دارند در میان مردم بعروم خدمت کنند، از قرار پست خودداری کرده‌اند!؟»

خلاصه این دیگر چه دردسرها بما دادند! آنقدر ادامه پیدا کرد که آمر به مقامات بالا مراجعه شد و خودشان هم تهدید شدند که حکم هوشنگ خان را با این شرح صادر کردند:

جناب آقای مهندس هوشنگ کاردوست

از این تاریخ **با حفظ سمت های قبلی** سمت نمایندهٔ این وزارتخانه در شرکتهای خصوصی وملی فلان و بهمان مشغول کار خواهید شد.

امضا: وزیر

و از آنجا که هوشنگ خان حق، در **حفظ سمت‌های قبلی** نهایت معنی و کمشرز را بخرج میداد سمتهائی بود که با حفظ سمتهای قبلی به هوشنگ خان داده میشد دمن اگر هر چند وقت یکبار خبر آمد ارسمت جدیدی را توسط دوست عزیزم هوشنگ خان در روزنامه‌ها نمیخواندم، راستی راستی خبر میشدم.

دیروز که داشتم گردهٔ کنار روزنامه را میگشتم از بینم پست

دوره دوم

مسابقه شعری

ما اعلام کرده بودیم از این شماره دورهٔ دوم مسابقهٔ شعری ما شروع میشود. موضوع این مسابقه علاوه بر «آب» و وسایل شخصی، که موضوع مسابقهٔ دورهٔ اول بود شامل «ابزار کار و جزئیات مورد علاقهٔ شخص» میباشد. مدت دورهٔ دوم مسابقهٔ شعری ما تا آخر خردادماه است و برندگان آن در شمارهٔ مخصوص تابستان توفیق معرفی میشوند. و بلافاصله دورهٔ سوم مسابقهٔ شعری ما شروع میشود که علاوه بر مصاحبین فوق شامل «وسایل منزل و آثار خانواده و سایر اقوام و خویشان و آشنایان» میباشد.

اشعاری که برندهٔ دورهٔ اول مسابقهٔ شعری شده عبارتست از:

★ شعر «زیر اهرام هرم» که در شمارهٔ ۴۴ توفیق چاپ شده، برندهٔ یک سکهٔ طلا (نیم پهلوی)

★ شعر «کاوان من» که در شمارهٔ ۴۸ توفیق چاپ شده برندهٔ یک سکهٔ نقره (یک تومانی)

★ و شعر «شلوار من» که در شمارهٔ ۴۰ توفیق چاپ شده برندهٔ یک سکهٔ برنز (ده‌شاهی)

جایزهٔ نفر اول و دوم را خودمان برایشان میفرستیم ولی برندهٔ سوم باید حتماً سه تومان پول تاکسیرانی بدهند و بیایند دفتر روزنامه تا جایزه‌مان را بتقدیم کنیم!

اینک اولین شعر رسیده برای دورهٔ دوم مسابقهٔ شعری:

از توفیق اوس عباس

پیرچ من (رنجان دوم - بطلی)

چرخ من! ای خنگ‌ارروز تار آب و باسی
ای که پیش من کنون ارزش نداری یک پاپاسی
چرخ من! ای موش آباد کار دخت دوزوم
چرخ من! ای آنکه در بشتت در آمد یک قورم
ساها در پشت تو نشستم و نارت کشیدم
لیک یک شاخ از تو و ماسورات سوی ندیدم
یا زده بر پایهٔ فرسوده‌ات از صبح تا شب
یا لگدزنی کشتی، اما او نکرد مین لب از لب
مثل نخ های سفید قرقره شد تار بوبم
روزی دده پاتر ده تو من بوز حلالی تا بجویم
عاقبت وقتی که دیدم حال و احوالم جنبشت
فکر و ذکرمن بسوی حزب ایناروبین شد
دست شستم از تو و کار تو، با وضع عجیبی
تا که گشتم همنشین دائی فنجرودهایی ری
شغل من بود آزمائش بسدوزی و کار دوبست
حالیا کار مبتدی کار او احسنت و صحیح است
عاجم بود آذرماه درسال، شتر غاز، ایا!
«شش هزار چوق» است حقوق منخصات ای چرخ حالا
گر بیفتم دورهٔ آینده از شغل وکالت
آیم از تو توی دکان نزد تو با صد خجالت
گر شوم دور از هایی و فنجون و ریاسی
از تو خواهم با خجالت عذر تقصیرات ماضی

دکتر:
کاکا توفیق
عیادی میدهد

از امروز تا ۴۱ فروردین ماه ۴۶ هرکس در دوزنامه «توفیق» و «اطلاعات» توفیق را برای داخل یا خارج کشور مشترک شود ۴۸ توفیق به او و «اطلاعات» توفیق را عیدی میدهد.
تقاضا برای گرفتن عیدی از کاکا توفیق

دکتر: دعوش مردمه
آگهی: مطلبی ! یه عیادتی!
گوزه
جهت مراسم گوزه شکستن شب چارشنبه سوری همسه نوع کوزهٔ لشکن (!) موجود است ؟
دشرکت گوزهٔ قیروخواهرانه

کلاس کلاهبرداری
دوره تجدید کلاس کلاهبرداری زیر نظر متخصصین با تجربهٔ آمریکائی و انگلیسی افتتاح شد.
با استفاده از این کلاس نقدی متحیر میشوید که حتی ممکن است کلاه خودتان را هم بردارید!
ما یک مرتبه مراجعه دشمن همیشگی ما خواهید شد!
«انجمن ایران و انگلیس و آمریکا»
ثبت نام!
مؤسسهٔ ملی زبان، واسطه به انجمن کلاه پانچه خوران اروپا برای تزه اول امسال ثبت نام میکند! کسانی که به زبان گ. ندیده‌اند داشته برمابرین مقدمه! مؤسسهٔ ملی زبان»

فیلم بردار
استودیو فیلم برداری «مش و سوزان» (» به چند نفر فیلم بردار گود ! احتیاج جدی دارد «استودیو مش و سوزن نو»)

دوشیزهٔ پرستار
به دوشیزهٔ پرستاری که سن او بین ۱۸ تا ۲۰ باشد جهت پرستاری از پدر یک طفل چهار ساله نیاز فوری است!
«ع ق ع»

جویای کار
راننده‌ی روشن با ۲۰ سال سابقهٔ کار جویای کار است. لطفاً با راهنمای تلفن تماس بگیرید!
«علی‌ی ماهچه»

«مشهوری»
این هم عیدی
چهار جریان مدرنه!
دوم:
کارت تبریکهای فکاهی توفیق
سوم:
«سالنامهٔ توفیق»
چهارم:
شمارهٔ مخصوص عید
ماهنامه توفیق
(۲۹ اسفند)

«هیچی‌های عید»!
«روبی نیاتی میبارند»
مگس بیاورد زنش به ماهنامه
عزیزم! هیچی نمیخوری!!!

ماهی پلو

(دوباره سعدی)

عید آمد و گشت موسم ماهی پلو
با ماهی پلو سفرنا خود را کن تو
هرچند، پی خرید ماهی برود
فرش و مس و نقره و تخت و ابریشم به گرو

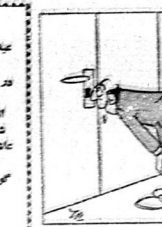

قال چشم!

برای تبریک عید ـ همهٔ آدمهای خوش ذوق
«کارت تبریک کاکا توفیق»
برای یکدیگر میفرستند.
ماهنامه توفیق
در ایام عید با ارسال مناسبترین کارت تبریک های کاریکاتوری خنده دار و نشاط انگیز کاکا توفیق دوستان خود و خانوادهٔ آنها را شاد کنید.
کارت تبریک های کاکا توفیق
در ۱۶ نوع با یادگیهای آنها که هردو دارای مارک کلاه کاکا توفیق میباشد.
منتشر شد
محل فروش: (مغازه‌های کتاب و کارت تبریک فروشیهای معتبر
(مغازه‌ستانها) تابستان کتاب و فروش تبریکات توفیق

مسابقه!
اگه گفتین مرد است یا زن؟
جواب در صفحهٔ ۴۲

موسم پلو

(دوباره سعدی)

عید آمد و زمستان آماده قراره
هرجا که رو نمائی، خوش بوش و تو قراره
در خانهٔ سفره پهنا، دیگ پلو بیاره
سبز و سفید و سرخ، پر سیر و ماهی قشاره
ای دوست بشتو آنرو، بندی که آماده‌ره:
شادابو خندندو باش، چون موسم بهاره!
عاشق زند عاشق شو، بروی یار بوسه
«فرقی» بدانند «موسوی»، بر رنت بار بوسه
گولی که مرد و زرد را، باشد شعار بوسه
بر آن برسد در این عید، از هر کنار بوسه
گاهی زمست دماجی، ای از رخ نگاره
شادابو خندندو باش، چون موسم بهاره!
شور و نشاط و لبخند، درمان جسم و جان است
قصد از لطفت گولی، آسایش روان است
هرکس عبوس باشد، منفور مردمان است
خوش آنکسی که اورا، لبخند بر لبان است
هرچند خبط و تاجور، اوضاع روز گاره
شادابو خندندو باش، چون موسم بهاره!
خشنودی خلایق، باشد مرام توفیق
زین رو امتنان گرفت، بر احترام توفیق
شاهند نکته سنجان، از ذکر نام توفیق
صد آفرین به ذوق و، لطف کلام توفیق
بشتاب در خریدش، گر روز انتشاره
شادابو خندندو باش، چون موسم بهاره!

مردسیلو ـ بجای خالی دارین؟
راننده ـ تاکلاه‌مونو بخوابین سوارشین!

مشتری ـ این گوسفند که قیلی‌شده ومریض بنظرمیاد.
فروشنده ـ خب، باشه!... شما میخوابی اونو بکشین یا
ببرین سینما؟!

تنها مخالفت وکلا

از سه نفر نمایندگان مجلس پرسیدند که: شما با کدام یک از کارهای دولت مخالفید؟ سه‌تائی به آواز بلند گفتند: ما این کارها که میخواهد انتخابات را برای دورهٔ ۲۲ تجدید کند!

«مه ـ مرگینی»

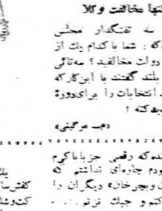

آدم اجتماعی (!)

برای رفتن به آنطرف خیابان منتظر شدن چراغ راهنمائی بودم که دستی بشانه‌ام خورد. برگشتم، همین، دوست دوران تحصیلی‌امبود. بیازسلام وماچ وبوسه شروع کردیم به گپزدن و ازهردری صحبت کفتن، راستی راستی که خیلی عوض شده‌بود، موهایش آفتده، شلوارش گل و گشاد، یقهٔ پیراهنش شبیه گونهای خر، پهنه وبهن و گرهٔ کراواتش یک هوا کوچکتر از «گرز گاوسر» همین جوداکنسیگارهابود! دوآوردم وتعارفش کردم بدون اینکه مروی خودش بیاورد دست درجیبش کرد وپاکت سیگار «کنت» بیرون آورد، فهمیدم که باید سیگار خودم را قالش کنم!

پرسید: امشب وقت داری؟
ـ آره ـ چطور مگه؟
ـ یارفیمهای؟
ـ چارتی!
یارتی! ـ ای بابا، انگار تاحالا به گوش‌ات هم نخورده!
ـ چرا، چرا! خورده‌ام! آخه میدونی بما آدمای پیله‌ور یارتی رو که
ـ چی‌میگن، بابا، منظورم یارتیه، یعنی همون چیز خودمون دیگه... شما چش‌چیزمیگین؟
ـ به کی
ـ بهارتی!
ـ ماسیگیم یارتی‌دیگه!
ـ نه خنگه خدا، منظورم اونیه که‌چندتاخوبه‌هم‌جمع‌میشن!
ـ مهمونی‌دیگه!
ـ نه خیلی خوش، قرارمونفت گوچکمراد و «گرز گاوسر» همین جوداکنسیگارها بود آوردم وتعارفش کردم بدون اینکه مروی خودش بیاورد دست درجیبش کرد وپاکت سیگار «کنت» بیرون آورد، فهمیدم که باید سیگار خودم را قالش کنم!

پرسید: امشب وقت داری؟
ـ آره ـ چطور مگه؟
ـ یارفیمهای؟
ـ چارتی!
یارتی! ـ ای بابا، انگار تاحالا به گوش‌اتم نخورده!

الته بنده که رقصی حزبا باکرم بلد نبودم چارای نداشتم که «حسنان وبچرخان» دیگر ان را تماشا کنم و جیک نزنم... نزدیکیهای نیمه‌شب که «یارفی»!

الته بنده که رقصی حزبا باکرم بلد نبودم چارای نداشتم که «حسنان وبچرخان» دیگر ان را تماشا کنم و جیک نزنم... نزدیکیهای نیمه‌شب که «یارفی»!

سیمها یکی دو طری، ظهرها سه چهارتا و شبها هفت هشت تایی بلد نبودم! وینج نشاه گول فرنقه داشتم!! وضع کارم متشوش شده بود، دهوزار تومانم مقروض بودم. اما هرچه بود «اجتماعی» شده‌بودم ودیگر کسی مرا «امل و فتاتیک» نمیدانست.

★★★

چهار ماه بعد، از اداره اخراجم کردند!! یعنی، شبها تاصبح بیرون ماندن وروزها تا لنگه ظهر خوابیدن کار خودش را کرده‌بود، ولی چه اشکالی داشت؟ باید با پیای «اجتماع امروزی» ! کردم‌بود، ولی چه اشکالی داشت؟ باید با پیای «اجتماع امروزی» ! میساختم! خوبی‌شانه‌شد وسلحات خارجی‌را دزد(!) میکرد...

★★★

وداع‌ی قدار، برخیاو، گه و گداری هم منات تنوع (!) یکی دودفعهٔ دهرمیرفتم... واخیراهم شمرنوهکم‌ها... که‌اقلا بمعنی هرآواسته‌ناشا... دچوب کرده

ماهنامه توفیق

به سبک گستاخ

موش و گربه!

گربه‌ای داستان کنند که مطرق و سرقشیرینی شوق عجیب و میلی غریب داشت چنانکه افراد خانه ذدستی به امان بودند و ذجبرت، انگشت بدندان، دور از چشم صاحب خانه میرسانید خویش را سر میز خانه را لیس میزد و میشد!

با زبانی عذوق، پاك و تمیز!

کودکان خانواده، میرو و سعید، به جرم خوردن شیرینی عید، از دست والدین خویش کتکها نوش جان میکردند و گربه را ایام، به خوشی و نعمت می گذشت.

مادر بیچاره غضبناك، و دنبال فرصت میگشت تا دزد را هنگام ارتکاب جرم به جنك آرد و حقی را کف دستش گذارد. تا اینکه چاره‌ای اندیشید:

پس پرده‌ای، مادر خشمگین نهان گشت و بنشست اندرکمین

عاقبت گربه را روزگار عشرت بسر آمد و در دام افتاد!

مادر خانواده گفتش: ای ساری مکاره ای دزد دغلکار، چرا به میز ما بتعدی کرده‌ای و ظرف ما را خالی از شیرینی و قند کرده ای؟ گربه لابه کرد و گفت: مرا دو راه خدا آزاد کنید که بوی نوشیدنین خانه کنایید. زن گفت: ای پست فطرت دروغگو! در این خانه که موشی نیست، پوش از کجا بمشامت رسیده است؟

گربه گفت: از شیرینی‌های لذیذ شما، که همه با روغن نباتی پخته شده است.

«ایوبطاره»

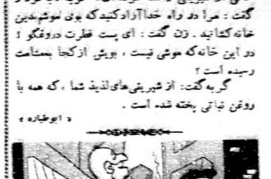

صدا اعلیحضرت - کجا؟!!!

ملت - میرم لباسمونو لباسشولی!!

به گمانی دورهٔ آینده هم وکیل خواهند بود.

درهم و دینار بماند

«ذرع التعراب»

«هرکه شد محرم دل، دلبرم بار بماند
وانکه اینکاره نشد، دلق شد و بیکار بماند
گرسی مجلس ما را به کسی هدیه کنند
که بشد لال وکر و عاقل از اخبار بماند
به سیاست دهن خویشتن آلوده نساخت!
منزوی گشت و بسی دور ز اسرار بماند
هرچه گفتند بگو، گفت، ولی حرف نزد!
روز خوابید ولی شب همه، بیدار بماند
کار با مملکت و ملت و افراد نداشت
دورهای در طلب درهم و دینار بماند
از گرفتاری ما هیچ کسش هم نگرید
بخیر از غم افراد گرفتار بماند
هرکه تسلیم «قنا» شد همه جا راحت جلو
هرکه تسلیم نشد، در پی دیوار بماند

کتیبه‌ای از دوهزار سال بعد!
از اکتشافات «پیاز تخم تپه»!

کاندیدهای مجلس:
«گردن دکتر فاطمی»!

کارنامهٔ فسنگان!

به اعتبار نامهٔ فسنجون، ایتون نیست کو دز بهارستان کی دز پایتخت بود. ۲۰۰ / ۵۵ اوا کیل بود و هر کس می آمد بر کاری اما کس را جز مواجب حرفی نبود! سنه ۳۱

ترجمه

«اعتبار نامه فسنجون نوشته است که در بهارستان دویست و نجاه و پنج (؟) دزمش کتیب بدهد نوشته شده» وکیل بود و هر کس می آمد بر ای (ای) کاری! اما آنها را غیر از حقوق ماهیانه مرد دیگری نبود. دورهٔ (؟) ۳۱

تفسیر وتحشیه!

منم مهندس بیازی، نوادهٔ ریاضی، رئیس رؤسا و آقای نمایندهها، که درملك فرمانروائیم، کاوآبج تصویب کردم، کرورکرور وبیشتر، که حسابآدمتم دردفتاست. ودرمجلس من کس مخالفت نکرد، که «صحیحاست» گفت و «احسنت» پرداخت!

ومن زنگ‌لدهٔ داشتم، زنگ‌صدزدم وهمهاسکت می‌شدند وبلندبیشه‌ندومی‌نشستند، هرطور که منشفمی کشیدادورآغاز چون همه حاضر شدند، «دولت» براطرافی نگریست و در جستجوی مردمشکه زنگولهٔ بدوست گیرد. وهمهاسرپرا کند، وهمهاسرزیرآبسرود، پس‌مرادید ومرمن تبسم کرد ومرا بدریاست برگزید واین‌دردخانوادهٔمن هوردنی‌شد! پس به‌نیروی ۶۰۰۰ چوق همهرا رام کردم وبلوام مسکن برای همهٔ وکلاخانهساختم ولیاستانرا که پارهٔقدمبود تعمیرکردم وکفشانرا نوکردم وهمهرا صاحبمانش کردم، «کتابخانه» را خراب کردم و برایشان «کتابخانه» ساختم و بآنها چلوکباب و بره‌کباب! دادم مفت ومجانی که تا آن زمان‌دور «تورها» کس چنین‌چیزی عنان‌نداشت‌ومن‌بودم که وکالت‌در خانوادهٔمان «مورثی»ساختم ازفرسنجون گرفته تامحیط موسی ودکتر مصدق‌اراده که همیشه «قایب» بود، که نمی‌آمد، که «حاضر» نمیشد که «رأی» نمیداد، که «صوب» نمیکرد، که «احسنت» نمی‌گفت واهل «قیام و قعود» نبود و «سؤال» نمیدانستچیست، و«تذکر» ازیادمیرفتبود و «استیضاح»را چون سایر وکیلان ازبیخ

(این قسمت که عمداً باغلط هیروگلیف نوشته شده! خوانده نشد) و مرکارهای دیگرنیز کردم، کلنگ زدم، نطق کردم، دفعهٔ حزب گشتودهبیارکارها کردمتان‌من‌بودا و جرایدبه‌گفتند وفستون، «ایبی‌ن، اوس هیاس، محیط موسی وسایرین‌برکارمن‌مهرنهادند ومن‌رنتطیعاً کردند! وچهار سال بخوشی گذشت!

«پیازی بیستوپکو»

پرآنده گوئی

تهیه کننده: «نوئی کوچولو»

«بهار و گل طرب‌انگیز گشت ولاله‌دمید
بایام برای من امسال لباس عید نخرید»

«بیه کوچولو»

«دغو جهان مخور وبند من عبر آزاد!
برقص و بشکن و خوش‌باش، هرچه بادا باد!»

«الکی خوش»

«دلم، امیدفراوان‌نامه‌ای روی گذاشت
ولی جامود عزیزم که مادرت نگذاشت»

«بدمائی»

«تیر آه مازگردون نگذرد، حافظ خوش»
گفت‌افروننتر زقارون‌ثروت ماهی فروش

«نی‌نوز التعراب»

«عیدمانی‌چیست‌آب چون‌نخبه‌خندان‌داشتن»
هرزمان لب برلب مه پیکران بگذاشتن

«خوش‌سلیقه»

«دراین‌زمانه، رفیقی‌که‌خالی‌ازخلل‌است»
دوسیروتنیم گرگاه وصدگرم عسل‌است

«رفیق‌دوست»

«هنگام تنگدستی، درعیش کوش ومستی»
هرجاکه‌بودخوراکی‌دارداز بخورودستی

«آدم شیك»

«بهتر بین‌جشن‌های سال‌نوست‌که‌نوادارد‌برگزار
میگنیم «حیف‌که رئیس ومنشی‌اش نیستکه‌توجشن‌ما شرکت‌کن!»

کار خیر!

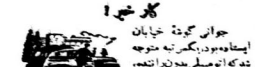

جوانی گوندهٔ خیابان ایستاده‌بود، یکمرتبه متوجه شد که اتومبیلی بدون راننده، به آهستگی متقول حرکت است. برای جلوگیری از تصادف و بجبال اینکه صاحب اتومبیل ترمزدستی را نکشیده و اتومبیل راه افتاده با زرنگی تمام بدون اتومبیل پرید و محکم ترمزدستی را کشید اتومبیل صدائی کرده و در جای خود میخکوب شد.

جوانك ماتشده یك قهرمان از اتومبیل پیاده شد و باطراف نگاه کرد، یکمرتبه رودخشه و عرق ریزان‌خلوق اوسیزشد، جوانك که فهمیدند این یا صاحب ماشین است با غرور خاصی گفت:

- من اتومبیل را نگهداشتم!

- میدونم آقا جون! من‌بدبخت هم داشتم هلش میدادم!

شمارهٔ مخصوص نوروز مجلهٔ مرغ آتش
«توفیق ماهانه»
شیرینتر از همیشه دوز ۲۶ آنقدر منتشر میشود
با ۱۰۰ صفحه و جلد آبی و رنگینکمانی
با صفحات رنگی اضافه همان ۱۰ ریال

کلفت به آقا - به من چه آقا.... خانوم‌خودشون گفتند وقتی خونه تکونی میکنم همهٔ چیزهای کهنه و بی مصرف رو بندازم تو آشغالدونی!!

عید امسال

عید قربان گشته با نوروز جم
مشترك، امسال فروردین بهم
ازخدا خواهم‌که دراین سال‌نو
دور باشد ازهمه، رنج و الم
جنسها ارزان‌شود همچون قدیم
هرفراوان تاگذرد رزق، کم
نرخها افزون نگردد مثل پار
ازگروهی «محتکر» می دیدم
مرد بقالت دهد سیصدگرم (؟)
آنکه میخورده قند آش کلم
خلق‌را خواهم سیرخوشحال وشاد
که باشد چهرهٔ ایشان وزم
گردش سال است روی گوسفند
آنکه‌ازترخش بگفتم‌واکندوه؟
ازخدا خواهم‌که ارزانی کند
کوکشند از بهر ما باد و دود
اختیارا نخون، از سر کم شود
هام بی‌پولی بدل گردد به روز
مرد و زن باشند در ناز و نعم
عید سال نو مبارك بر همه
اهل‌تهران، اهل‌کاشان، اهل‌یم
تا بود از چهرهٔ ما آثار غم
تا شود توفیق گردد منتشر
عید قربان و سپس نوروز جم
باد میمون ومبارك هردو عید
تا بگوید شعر شیرین بیش‌وکم

شاعر پرچانه هم شادان شود

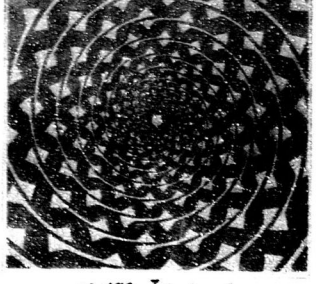

ماریچ اسرارآمیز کاکاتوفیق

تصویری که در بالا می‌بینید یك «ماریچ» است، بگوئید (برمنکرش نملك!) بسیار خوب، حالا یك مدادبردارید، در یکی از منحنی‌ها بگذارید وگردش را ادامه‌دهید تا بمرکز ماریچ برسید - وقتی رسیدید، یك جایزهٔ عالی هم از کاکا ماریچ بگیرید!

خنده!

«فلاتی»

بروی خنده هرکس در نبندو
همه دنیا بروی او بخندد
زخندیدن منور اینبود، عاقل
که هست آرام جان وراحت دل
شده ثابت که یك مثقال خنده
نون من غصه را ازجای کنده
اگر در دل غم بسیار داری
بدوش ازرنج‌ومحنت، بارداری
بکام تو اگر کار جهان نیست
اگر دردسرفرنك‌لقمه‌نان‌نیست
اگر پیچیده‌ای دردفرش و قوله
اگر سرخورده‌ای درچاله‌چوله
اگرمدعیت‌گرخورده‌است‌کارت
اگر زر نیمه ره افتاده بازت
بگوش جان شنو شوای بنده
علاج اینهمه درد آمد خنده
حلاوت، طبع دنیاپیش پسندد
بجای سرکه، حلوا می‌پسندد
توهم درزندگانی خنده‌دویاش
بمای تورهٔ جان من «طویاش»
خبرداری که‌موشی میکنی؟ «اخم»
بچسم نازك خود میزنی زخم!
برای امتحان بگروز بنشین
بکنج خلوتی، مایوس‌وغمگین
در آن حالت زنه آئینه‌دربیش
درآئینه نظرکن صورت‌خویش
لبت آویخته، چشمت مورب
دوابروت گره‌خورده‌وچه‌عقرب
ز سوزش پلکهایت گشته قرمز
زبینیش کرده موهای‌سرت «دوز»
دماغت گشته آویزان، پائین
قدوبیلاب‌جاری‌چون کی‌دفین؟!
چراپائینی به‌این شکل وقیافه
که مثل‌از دیدنش گردد کلافه!
بخند ابدوست تا از خنده تو
بر افروزد رخ زیبندهٔ تو
برای راحت مرکار و بنده
نمیدانی چه دارو گیست خنده!
بود خنده دوای هر مزاجی
که دارد نفع جسمی، غیم‌ناکی
توهم با وقت و با موقعگی
به خنده، گریهها راکن تلافی
به نزد کاسب و سطار و بزاز
بکن باخنده‌وشوخی‌جای‌خودباز
ازآنهاهرچه‌خواهی‌نسیه‌بستان
ولی‌منتو زمن، باروی‌خندان
بروی پول، اگرکرده، تحمیل
به‌آنها خنده باید داد تحویل
قرض‌ازدیگران‌هم‌کمعنتی
زهر تبنیی، غنی باتنگدستی
مکن‌ازخنده‌خودداری‌به‌هرحال
که باشد خنده واجب اولسال
بفرد دیوانگی بگذار لبخند
ازخدا خواهم‌که‌جناب خدا
شود تا درعوض‌خنده‌تزریق
مروجای‌دگر، اینجاست‌توفیق!

جایزهٔ مخصوص جدول نوروز

«کاتیکه جدول این شماره» صحیح حل کنند استثناء نامه حکم کوته و مقرر نمیشود «جایزه» داده خواهند:

به نفران اول کانند: «دیکبورد جلدشدهٔ ملاکوب توفیق هنگی» بر یکنفر اول «توفیق هنگی» مشتمل ماه‌اشتراك توفیق هنگی بر یکبورد جلد شدهٔ ملاکوب توفیق ماهانه بر یکنفر اول «توفیق ماهانه» و شش ماه‌اشتراك توفیق ماهانه و بعد نفر عدد هر یك بکصد اشتراکهای مشترکشدهٔ توفیق، اعتدال فرمنتفکهی توفیق - جلد دوم فرمنتفکهی توفیق - کتاب دمکرگوه - کتاب معدول وسرگرمی

جدول شمارهٔ مخصوص

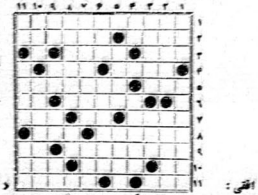

حل جدول شمارهٔ ۹۶ جایزهٔ جدول شماره ۹۶ در صفحه ۱۹ چاپ شد.

افقی:

۱- هستم از جانب کاکا مأمور
۲- نك‌ندارم کمالی‌نو هست این
۳- زود صابون بزن‌تکمر راصاف
۴- بعضی‌آزاد‌وزوق واهل‌نگاه
۵- چون بیارد زآسمان سرنانی
۶- این‌چه‌جوان‌وحشی‌است‌عجیب
۷- میشود خواربارد وبله‌گران
۸- نتایج‌ـ گاه‌اینچنین‌نبینده‌کس
۹- هرکسی‌بادکاری‌کارخودرداشت
۱۰- گرتوانین امرا کنی تکرار
۱۱- من نظربازان چشم اینجوری
۱۲- بادجوری که هست وتنگش زرد
۱۳- پاتوق این اگرسوهای راست
۱۴- گرچه‌پیچید بمنتر گردن کس
۱۵- گرچه‌این‌هیچگاهت‌لیاقت‌بدان
۱۶- اینچنین آدمی بقول‌کمان
۱۷- دهن عمدهای چنین باشد
۱۸- همین‌بیاچنان‌کنندروهم
۱۹- گو به تنبل مرو بخدمت آن
۲۰- بود اعطیل، ای‌چنین‌پریخت
۲۱- کسی‌اگرمحت‌خرفاول‌باش!
از ملایم بیاور این موفقات

عمودی:

۱- چنین‌ماه‌ما بود ابر ماه
۲- زود آماده کن بی‌بهبود
۳- سیم آخر زدم، ولی‌افسوس
۴- هیتلر، اوضاع او برخت بهم
۵- هرکه در دادی وغم‌آزادست
۶- در میان حروفها اینهم
۷- ظاهرش‌نمد دوهرانست ولی
۸- کومی ازکومهای کشور ماست
۹- نوعی از صندلی بود این‌نیز
۱۰- دست ما کی رسدبه دامن آن
۱۱- باتوان وا وسیله این باشد
۱۲- می‌چیت ازپیاش‌ند و به شتاب
۱۳- تازگی گشته با کاغذبیاست
۱۴- سوطنی‌را «حای» ده کی «جیم»
۱۵- نقط این‌است تحفهٔ دروش
۱۶- تا چنین است گوش صدرا عظم
۱۷- بخشودشوازاری‌بردرنیست
۱۸- ورق ایشاور میخورد هر بار
۱۹- ترك تحصیل کرد و رفت کنار
۲۰- وسط آن زدار مو خالیست
۲۱- هرکجا این‌یکی‌شود‌نمیشود
۲۲- تا خدائی که جناب خدا
۲۳- اینکه‌بی‌پرده‌چکس، بودخانم
۲۴- بود استاد رقص اینکس
۲۵- کار اگر بدست آیند
۲۶- بگویم حمودزان اینجور!
۲۷- بقول مفت سین بطور یقین
۲۸- بنوری تا از آن بقدر کفاف
۲۹- خبکه‌ای زادتکه‌ای به گاه
۳۰- بگیرزد ترنمی، آدم طاس!
۳۱- هر خدا را نتواند وهم این را
۳۲- بلکه حیوان اهلی است وچنجب
۳۳- غیرداری اگرکنداد ار!
۳۴- اضافه بر آن کمی نسی
۳۵- آفاحمیدیه این زخود بگذاشت
۳۶- چون میکند از ترس فرار
۳۷- بدان‌ها آن بابا قوری
۳۸- حیث زورش مطابق صد مرد
۳۹- توی روغن نباتی اغلاست!
۴۰- شود و آپاده فیم نفس
۴۱- در عراق عرب، به در ایران
۴۲- فحش دوردی چواتگین باشد
۴۳- هم بود نام نامی یك شهر
۴۴- که خود آید حضور تیلیخان
۴۵- خر نگندد، دو پنجواز آن‌بدخت
۴۶- آقا زنگول زده سرش را گاز
۴۷- بر محمد و آل او صلوات

هست برگفته‌ام هروس گواه
بدل مفت سین بطور یقین
کاماش کنندهند، شدم مأیوس
تو دزدش مکن بخوان سرهم
این‌یکی هم از آنقوری شاد است
هست عینا عصای صدر اعظم
هست یك شوهر تمام، بلی!
کمترش برزمین، تهتجهوات
که چنین «۱» شده مرا بر میز
که‌بود اینچنین عزیز وگران
چونکه دایم دراتمشین باشد!
که نبینی رخش مگر درخواب
هرچه‌باشد زبانت اصطل است
قدرون عرض وطول یك حاجم
چکنه؟ بینوا ندارد بیش
داد و فریاد و ناله کوکن، کم
«ماه» برآمد تمام‌چیز دیگر نیست
گر ندانی تو، داند اهل قرار
ترك تحصیل کرد و رفت کنار
اینچنین آنله واقعاً هالیست!
قم میان کمر بیفتد زود
اینبود از هم نمیتوانند جدا
بنیم هم مثل تو، چه میدانم!
کشته قد آنچنانکه میدانی
زور بیخود زدن نمی باید

«و کل مولا»

گشوده بای عالی

توفیق یادت نره ..؟!

صمروز بیست‌وهفتمین بیش برای انجام کاری از منزل خارج‌شدم ! هنوز در حیاطم کاملا نسته‌بودم که صدای زنم از توی راهرو بلند شد :

آقای... وقت‌بر گشتن روز نامه‌ها توفیق یادت نره !!»

برای اینکه خردمن توفیق را فراموش نکنم و گرگ دست والدهٔ بچه‌ها نشم ، مرتب زیر لبم «توفیق ، توفیق» می‌کردم ! هنوز به اولین‌چهار راه نرسیده بودم که متوجه شدم ، مردم بالطور دیگری‌ما را دوانداز می‌کنند ! فکر کردم حتماً تکرار پی در پی یك کلمه ، موجب تعجب آبهاشده است بهمین جهت تا خصمعکن ، صدا پیرا با این آورده ولی متأسفانه باین کار نه تنها تغییری بروطرز نگاه رهگذران داده نشد بلکه بنظر من شدت بیشتری هم پیدا کرد ! کم کم داشت حواسم پرت میشد ، با خودم میگفتم ، خدایا من چی شدم‌که مردم آینطوری بمن نگاه می‌کنند ؟! ازمردمین فکر و خیال بودم که یکنفرهمه، هایری با سقلمه بپهلوی من زد و با لبخند استهزاء آمیزی گفت :

«ـ هـ هـ هـ ... آقا .. توفیق یادت نره !!

احساس کردم که روی پیشانیم عرق نشسته ، پیرهٔ دماغم میلرزد ! با خود گفتم ،

«ببینی این مرد در حال رد شدن‌ازهلوپی، صدای آرام و آهسته مرا نشنده‌که این جمله را می‌گوید؟» تصمیم گرفتم که دیگر آن کلمه را تکرار نکنم ، ولی با نهایت تعجب دیدم‌که نه ، باز همان نگاهها و احیاناً پوزخندها دایر است !

گفتم‌شاید بطرفرزا مرفتن من‌جلب توجه کرده‌است. بهمین دلیل ، دوراه‌رفتن خودم تغییر‌ایجاد دادم !! اول گردنبند شوکردم ، بعد دستهاستیرا توی جیب‌شلوارفروبرده و دست‌چپ‌راتوی‌جیب اکتم‌کردم! آنگاه‌قدمهارا کوتاه‌کرده و در عوض سرعتم را زیادترکردم !! بلی‌خیر ، مردم دست‌برداربودند ! وچون‌هیچ تغییری‌متوقرنشدخودم! زودمشلی ! ولنگان‌لنگان‌نصف‌خیابان را طی‌کردم ! بارتغییرکه‌دوضع‌سوق‌الجیشی نگاهها داده‌شد! اینقدمه هردوچشمم‌را بستوما نتدکورهارا‌افتاد! ولی‌نصف راه باقیمانده راطی نکرده‌بودم‌که چشمانن روز بدنبشد «گرمه» باسر به‌تیرچراغ برقخوردم ! وورحالیکه از زور غیظ و خشونتا راحتی اشك درچشمانم جمع شده بود صدا بحالستادم !!

درآن‌حالت‌ناگهان ، یکدفعه دستی‌مدتا نام خورد ومتعاقب‌آن صدائی‌گوشم رسید که :

ـ دادداش .. توفیق یادت‌نره !!

چشمم سیاهی رفت ، دست و پایم لرزید وکفترم درآمد ! تا آمدم‌بقا این‌خروس بی‌محل‌را بگیرم ،طرف دومیان‌جمعیت زیادی‌که ناظر من‌بودندگیشدو‌بازاین مجهول برایم لاینحل‌ماند !

هرچه بهوبیراه ، اززمان تحصیل دوبستان تا آخر دانشگاه یادگرفته‌بودم نثارخودم کردم ! ویرای اینکه سوار اتوبوس شد بخانه‌برود . مسیرپرا هوش کردم ! برای اینکار می‌بایست عرض‌خیابانرا طی‌کرده وخودرا بهپیاده روی مقابل‌برسانم . وهمین کاررا هم کردم ، ولی ...

هنوز چند قدم مانده بود به خط وسط خیابان برسم‌که یك تاکسی درچند سانتیمتری من ترمزکرد! خدا بدادم رسید ، اگر راننده یك لحظه دیر جنبیده بود الان بجای نوشتن این مطلب مشغول چانه زدن با گلفر و منکر بودم ! بهرصورت ، با آن حال صبانی که داشتم ، دهانم را بازکردم ، ولی هنوز حرف اول فحش از دهانم درنیامده بود که راننده سرش را از شیشه‌بیرون آورده و با همان‌لحن‌مخصوص‌ترشاهکی :

ـ دادداش ! توفیق‌یادت نره !!(چه درسوتاعر)

گم شده

طفل ۱۰ ساله اینجانی‌که پس از خرید یك‌کیلو پیاز از سبزی فروشی سرخیابان ، به خانه برمیگشته : در بین راه‌گم شده است . از کسانی که طفل مزبور را پیدا کرده‌اند خواهشمندم طفل را بعنوان مژدگانی برداشته، پیاز را به‌آدرس اینجانب‌تقدیم‌کنند !

خیابان‌شهباز ـ انتهای خیابان نیائی

« جستجوگری ! »

بدون شرح !

بشکن بالا بنداز

«دکاکرد تنبل»

بهبه ، ب ب بهبه، چهموائی! چه هوائی!

به به، ب ب‌بهبه، چهمشائی! چه صفائی!

به به چه بهار خوشی و روح فزائی

طرف چمن آمروز دلانگیز و دلاراست

بلبل به نوا خوانی و عاشق بتماشاست

دشت و دمن و باغ پرازسنبل و میناست

خوش باش و مخور غصهٔ دیروز و پریروز

بشکن بالا بنداز که عید آمد و نوروز

کاسب شده خوشحال کشد بنجواو آب

مهمان شده خوشحال از بلبدین قطاب

کودك شده خوشحال زنوگشتن جوراب

هابر شده خوشحال از رقص حاجی‌فیروز

بشکن بالا بنداز که عید آمد ونوروز

ای یار پری پیکر و ای لبت فتان

بشکن بزن و قر بده و بنجه بجنبان

تبریك بگو ، برلب من بوسه بچسبان

تا نادیدم افزون، شود ایجاد دل‌افروز

بشکن بالا بنداز که عید آمد و نوروز

امروز هرکس نگری خرم و شاد است

گر منتی مراد است ویاکیلا جواد است

شیرینی و آجیل به هر خانه زیاد است

بشکن بالا بنداز که عید آمد و نوروز

بدون شرح

گردش عید !

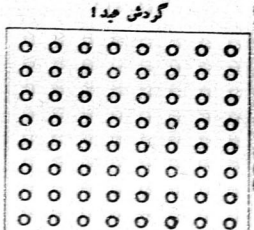

شب عیدامست ولابد شماهم‌میخواهید زن‌وبچه‌تان را توی ماشین‌بریزید واز جاده‌قزوین‌بزنید شمال و از جادهٔ هراز‌بخوشی و سلامتی برگردید بهمنزل.

۶۴ شهر کوچك و بزرگ سر راه شما قرار دارد و میخواهید ازتمام این‌شهرها دیدن‌کنید،ضمناً از هیچ شهری هم نباید دوبار عبور کنید .

خلاصه اینکه با رسم ۱۵ خط مستقیم باید از همهٔ این دایره‌ها عبورکنید بدون اینکه از یك شهر دوبار عبورکرده باشید . وآخرسرهم به دایره‌ای‌که نزدیکترین‌دایره‌بهمحل‌شروع‌است‌برسید‌تابتوانیدپیاده برودبمنزلتان.این‌مدادواین‌هم‌مدادپاك‌کن ـ دیالله!

جواب در صفحهٔ (۱۹)

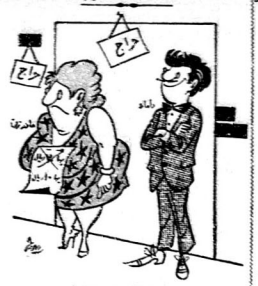

حراج واقعی شب عید !

بقیهٔ یادت نره (آزستون اول)

احساس کردم که یك سال آب بچ را روی بدن دافع ریخته‌اند ! با صدای لرزانی‌گفتم :

ـ مر... مرتیکه... این... این ـ چه حرفیه... تا حالا... همه... همه... اینو بمس گفتن...!!

ـ نوکرتم ، همه حق دادنه‌ان دیگه !

و با گفتن این جمله ، از توی تاکسی بیرون پرید و در حالیکه دستهایش رابفاصلهٔ ۴۰ سانتیمتری بدنش گرفته بود ، بطرفم آمد و با یك حرکت مرا برگرداند و تکه کاغذی را که در پشت کتم سنجاق شده بود درآورد وهمشم داد ! خط زنه را شناختم که نوشته بود : « آقای محترم ، اطفاءه این‌آقابرمالید شب‌جمعه‌دوچیزبادش نره ! دوم: روز نامه‌توفیق.»

راننده تاکسی به ماشین گاز داد و رفت ، منهم خیس درق بطرف دکهٔ روزنامه فروش رفتم که توفیق بخرم !!

«ع ـ مرگشی ! »

توجه : استفاده از طریقهٔ فوق برای‌کلمات خانیسه چائی‌که شوهرکم حواس دارند معین قید و شرط ، آزاد بوده و برای کسانیکه قصد شوخی با این وآن را دارند ، با محفوظ‌بودن طرف ، آزاد است .

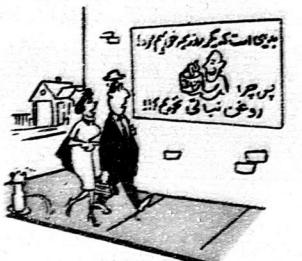

آگهی مدون !

«چون‌کبوترها باعث سرنگون شدن هواپیماهای جت میشوند ،کبوتر ها را سر میبرند » ، جراید

تسلیت بهحزب کفترباز

تسلیت گویند ازما جمله‌کفترباز ها!
بر فراز خانه‌ها‌صاحب‌ها‌ندانند ها!
بیرآنان‌نوحه‌خوان سازیدبخوش‌آوازها!
درقوایا تاهشان آرید ضرب‌وسازها!
زاکه‌فوقی دهبا تاتق سرش‌ازتن‌جدا شد
زین‌مصیبت‌صبح ، کفتر بازهاشام‌عزاشد
یك‌کبوترفت درسوراخ‌جت ، جنس‌ناگوشدند ، «جمله»
بخت کفتر بازها زان سرنگونی وازگون شد
بس‌گبوتر کشته‌شد روی زمین دربای خون‌شد
حال کفتربازها زان ماجرا دائی‌که‌چون شد
اشك‌خونین‌جاری‌ازچشمانشان‌ازماتم‌جراشد
زین مصیبت ، صبح کفتربازها شام عزاشد
کله قرمز سرخ شد بال‌وپر از خون گلویش
حیف‌آزان شانده‌گلی وزآن‌صدای بلبلویش
مرد کفتر باز آمد هفت جدش پیش رویش
برفراز بام دیگر نشنود کس های و هویش
ازجفای‌چرخ‌گردون عاقبت دیدی‌چهاند ؟
زین‌مصیبت ، صبح کفتربازها شام عزاشد
بی‌مروت ، اتریی خونریزی کفتر چه خیزی ؟
چون ناه‌پای‌گریزش هست و نه دست‌ستیزی
خون کفترها بجرم یك‌کبوتر ازچه ریزی ؟
پس‌کندبازی کبوتربازازین‌پس باچه‌چیزی ؟
هرچه‌کفتر بود یکجا هردو لنگش برهواشد
زین مصیبت ، صبح کفتربازها شام عزاشد

«ماهی در حکم اکسیر احمد ـ جراید»

«ماهی فروش‌خانه‌ها اکسیر» اگه بخواری‌ماریم ولی‌ماهی‌پیدا نمیشه!!!

نمایشنامهٔ سرو کوسه !

تماشای فیلم !

محل واقعه :

سالن یکی از سینماها (در زمان نمایش فیلم‌خانهٔ خدا !)

فیلم تازه شروع شده است .

در یکی‌ازردیف های‌دکمکن‌کن‌ا که همان یك نومنی باشد ! سه

تفنگدارمجلس(هایی‌بی‌ـ‌فسخون‌ـ اوس عباس) نشسته‌اند ، سالن در سکوت عمیقی فرو رفته است و تماشاچیان‌محوفیلم و صحنه های روحانی آن هستند ، ناگهان در میان سکوت کامل ، فسخون به حرفی‌می‌آیدوازاوس‌عباس‌میپرسد.

ـ اواسجون، اسم‌این‌فیلم‌چیه ؟

اوس‌عباس به هایی‌بی،

ـ هایی‌بی، اسم‌این‌فیلم‌چیه ؟

هایی‌بی به تماشاچی بغلی :

ـ ببخشین‌آقا، اسم این‌فیلم‌چیه ؟

تماشاچی به‌هایی‌بی ـ خانه‌خدا !

هایی‌بی به‌اوس‌عباس‌ـ خانه‌خدا !

اوس‌عباس‌به‌فسخون‌ـ خانه‌خدا !

فسخون به خودش‌ـ خانه‌خدا !

دوباره‌سکوت‌برقرارمیشود.

ولی چند لحظه بعد وقتی صحنهٔ سنگ باران کردن شیطان‌نشان داده میشود سدای فسخون از نو سکوت سالن را بهم میزند :

ـ اواسجون، اینا چی‌میندازن ؟

اوس عباس به هایی‌بی :

ـ هایی‌بی‌جون، اینا‌چی‌میندازن؟

هایی‌بی به تماشاچی :

ـ ببخشین‌آقا، اینا‌چی میندازن؟

تماشاچی به‌هایی‌بی: سنگ!

هایی‌بی به اوس‌عباس: سنگ!

اوس‌عباس‌به‌فسخون‌ـ سنگ!

فسخون به خودش‌ـ سنگ!

ولی هنوز سرد صدای سؤال قبلی کاملا نخوابیده دو باره سؤال فسخون تکرار میشود

فسخون به اوس‌عباس :

ـ اوسا، میگم سنگو به‌کی‌میزنن ؟

ـ اوس عباس به هایی‌بی :

ـ هایی‌بی‌جون، سنگو به‌کی‌میزنن؟

هایی‌بی به تماشاچی بغلی :

ـ ببخشین آقا، سنگو به‌کی‌میزنن؟

تماشاچی ـ به فیطان !

هایی‌بی ـ بفیطان!

اوس عباس ـ بفیطان !

دیگر کسی حواسش بفیلم نیست ، بخصوص که فسخون اینده‌ه بدون اینکه نفسی تازه کند ، به‌کشش ، دوپائی‌به‌تلی حاجی‌ها عوض سنگ به فیطان

زده ، ودر فیلم نشان میدهند اشاره‌کرده میخندند .

فسخون به اوس عباس :

راستی اوسا ، این‌گفتها چیه ؟

اوس عباس به هایی‌بی :

ـ هایی‌بی‌جون ، این‌گفتها چیه؟

هایی‌بی به تماشاچی :

ـ ببخشین آقا، این‌گفتها چیه ؟

تماشاچی به هایی‌بی :

ـ بعضی‌ها‌گفتن‌هم میزنن !

هایی‌بی باوس عباس :

ـ بعضی‌ها گفتن‌هم میزنن !

اوس عباس به فسخون:

ـ بعضی‌ها‌گفتن هم میزنن!

فسخون به خودش، مرسی!

آوفت، فسخون با استفاده از تاریکی سالن ، آرام آرام گفتن‌هایش را در زیر صندلی از پاهایش در میآورد و بعون‌اینکه کسی را متوجه کارش‌کرده باشد می‌برد .

ـ اواسجون ، چندتا باید‌زد؟

ـ هایی‌بی، چندتا باید زد ؟

ـ آقا ، چندتا باید زد ؟

تماشاچی ـ ۷ تا !

هایی‌بی ـ ۷ تا !

اوس عباس ـ ۷ تا !

فسخون به اوس‌عباس

جواب گردش عید

د ... د ... د ... قربان نبود به ما کلك بزنین وقورو بیاین بین جوانش !! بیاذبرین به خودم دیگه روزگار، کنین اونوقت به

صفحهٔ ۲۰ مراجعه کنین

حل جدول شمارهٔ ۶۶ واسامی برندگان جایزه

افقی ـ ۱ : آپارتمان ۲ ـ نتخوار ۳ ـ گم ـ دربان ٤ ـ وکیل ـ از (توأم) ٥ ـ دیزی ٦ ـ کعب ـ ۱۱۱۱ ۷ ـ بر(بی‌کار) ـ کلنگ ۸ ـ ترن ـ موز .

عمودی : ۱ : آنکوك . ۲ ـ پشمك ـ آبر ۳ ـ آنچ ـ یامین ٤ ـ رودل ٥ ـ تاز ـ کم ٦ ـ مرباي‌آلو ۷ ـ ارزانی ـ ۸ ـ نان ـ کز .

اسامی برندگان جدول شمارهٔ ۶۶

۱ ـ تهران آقای منصور علرشاهر (کارمند ادارهٔ برق) برندهٔ یکسال اشتراك روزنامهٔ توفیق ۲ ـ تهران دوشیزه آذر هاشمیان تبریزی (محصل دبیرستان امید ایران) برندهٔ یکدورهٔ جلد شدهٔ توفیق ماهانه ۳ و ٤ ـ تهران آقای رجبعلی مقدم (آرایشگر) و مهایاد آقای حسن مومندی (کماش) هر یك برندهٔ یکسال توفیق ماهانه ۵و۶ ـ تهران آقای حشمت‌حیدری (محصل) و گیلاران آقای داریوش‌کمالی (کارمند) هر یك برندهٔ ٦ ماه اشتراك توفیق ماهانه

* * *

برندگان جدول در تهران بدفتر روزنامه مراجعه نمایند

برندگان‌جدول‌در شهرستانها‌جهت‌روزنامه‌آدرس‌دقیق خودرابفرستند.

عابر ـ اتوبر بخیر ، کجا ؟

هایی‌بی ـ میریم شکار !

عابر ـ پس تفنگتون‌کو !!

فسخون ـ مگه نمی‌بینی‌دو چرخه‌مون سه‌تفنگاس !!

ـ پس اون‌کفش‌تو بده !!

اوس عباس به هایی‌بی :

ـ پس اون‌کفش تو بده !!

هایی‌بی به تماشاچی :

آقا بی زحمتون‌کون‌کفش‌تو بده !!

تماشاچی ـ میخوای‌چیکار ؟

هایی‌بی ـ میخوای چیکار ؟

اوس عباس ـ میخوای‌چیکار؟

فسخون ـ لازمش دارم !

اوس‌عباس ـ لازمش داره ؟

بلاماصله ، فسخون کفشهای هایی‌بی و اوس‌عباس را هرطوری شده از پاهایشان‌دربی‌آورد وپیدون اینکه مهلت عکس‌العمل بآنها بدهد یکی پس از دیگری‌طرف پردهٔ سینمه پرت‌کرده و باعجله بطرف‌اوس‌عباس‌برمیگردد :

ـ اواسجون ، به‌تنگه‌دیگه !

ـ هایی‌بی‌جون، به‌تنگه دیگه!

هایی‌بی ـ آقا ، به‌تنگه ..

در اینوقت کشتی‌لهی مستمال با یاسائی که مأمور حفظ نظم سالن است ، بالای سرسه‌تفنگدار حاضر شده وآنها را بعلت‌اخلال در نظم از سالن اخراج میکند.

پرده می‌افتد (!)

این نمایشنامه را بکنار دیگر رکمی‌تکرار خواهید

از : بوناج شکسته

عیدی گرفتن من

«موش مرده»

دائی جانم دحاج حسن آقا» از آن کنس میرزا های روزگار بود جان بعزرائیل نمیداد و اگر یك صنادوی اکفدستش میگذاشتی ، بامقانی هم از پشت دمش نمیشد درآورد !

من ازوقتیکه خودم را شناختم، دائی حاج حاج حسن آقارا هم با همین مشخصات میشناختم وهنوزهم که درحدود سی سال ازسنم میگذرد خصوصیات اخلاقی دائی جان همانست که بوده ، بدون اینکه ذره ای تغییر کند .

در آن سالها که هنوز طفل بودم ، یکی ازروزهای آخر عید ازبچه های «میل شنبه» که دائی جان، حاج حسن آقا به بچه ها عیدی میدهد ! و آنها هم گرفته اند ! یك مرتبه دیدم ! و آنقدر عجیب بود که دو سه روز فکر مرا بخود مشغول داشت وحتی ، ازشما چه پنهان ، یك شب هم درخواب دیدم که دائی جان! دو تومن عیدی بمن داده است! ولی در آنسال بملت اخلاقاتی که بین بابا ودائی جان پیش آمده بود ، متی عیدم بحاله تاتی نرفته بودیم ، وچاره ای نبود ، جز اینکه موضوع را همینطور مسکوت بگذارم تا انشاءالله عیدسال بعد ...!

سال بعد، از وقتیکه ازالرك به بازار آمد ، جیب هایم را برای گرفتن عیدی ازدائی جان حاج حسن آقا مسلا بوز دم ! بخصوص که بابا درمیانی مادرم روابط بابا و دائی جان رو به بهبود رفته بود و انتظار عیدی بیشتری هم میرفت !

بهرصورت ، صبح روز اول عید که باتفاق پدر ومادرم بطرف خانهٔ دائی جان راه افتادیم ، تا به آنجا رسیدیم چه بحال من گفتنت! باشد برای بعد !

حسن آقا همون اول سلام و احوالپرسی بود وبعدهاج وبوسه، بخصوص من بخاطر دو تومن عیدی چنان بالاتنها صورتم دائی جان را بوسیدم که تا بحال چنان بوسه ای روی پردهٔ سینماهم ندیده ام !

چای ملامتی که تمام شد ، پدر و مادر من دور شهرستی و آجیل حلقه ودند و شمن خورو بش با اهل و عیال دائی جان ، شروع کردند به خوردن ، حالا - نخور ، کی بخور !!

ولی من تمام هوش وحواسم پیش لحظهٔ خدا حافظی و گرفتن عیدی بود ! ولی مگر این ننه و بابای من دست بردار بودند !؟ هرچند مرتبه هم به «صدیقه شیرینی» و پرتقال تعارف میکردند واصلا بفکر من که فقط در فکر عیدی بودم ، نبودند !

در وقت که دست دائی جان توی جیبش میرفت، قلبم «گرب» میریخت پائین و بخودم میگفتم: « الان عیدی منو میده ! » ، ولی افسوس که با یك کبریت بیمکار یا دستمال بیرون می آمد و تمام آرزوهایم را تغیر آب میکرد!

بگذریم، لحظات به تو نسر دی لائیشت، میگذشت و من همچنان منتظر قرار سیدن لحظهٔ خدا حافظی و گرفتن عیدی بودم که ناگهان دائی جان مرا از این خود کشی تدریجی انجات داد! ودر حالیکه دستش را توی جیب بغلش کرده بود بطرف من آمد وگفت :

- هوشنگ جون، میشیشی ها.

در یك لحظه صورتم سفید شد و صدای پای خونی را که توی شقیقه ام میدویدشنیدم! در حالیکه سعی میکردم صدای خودم را مثل بزرگترها گلفت بکنم ! گفتم ،

- اختیار دارین دائی جون ، خجالتمون ندین !!

و دائی جان بدون اینکه تعارفم را جواب بدهد ، یك - دو تومنی تو تاشده از توی جیب بغلش در آورد و در حالیکه آنرا توی دستم (که ساختگی ، پشتم قایم کرده بودم که توی جیبم نگذارد !) می چپاند گفت ،

- آفرین پسر جون ، تا مامان و بابا ، کفش شونو می پوشن بدوبرو کوچه بپاکتسیگار واسه دائی بخر و بیا ....

اومدی ها.....!!!

اولی بدوی - این که گوشش نمیشنفه دیگه جر افاکوش وایساده!!

به لکه گیری بکن و به پنبه آب ، بزن بره

اوس علی جون! قربونتم ، صدقهٔ بلاگردونتم ، م : شبد ، نوکر ننه ماه تو ، چاکر اون ریسمونتم
اگر تو دربنی برام ، بنده خودم دالونتم
بیا که بالا نمیرنا ، خیلی خودم ممنونتم

این دو اغاقو از برام ، برقی ممال فرفره
به لکه گیری بکن و به پنبه آب بزن بره
عیده ودیگه جاره نیس، جز اینکه بریخت وپاش کنیم
هرچی که میتاریخت وپاش ، بیش از اینا زیاش کنیم
تا به یه خوشگل میرسیم ، بوسه از اون لپاش کنیم
گر پول وهمل خودتاریم ، بعد ، حساب باهاش کنیم
بیاو تادیر نشده ، صنی بچنبون آی ویره» !
به لکه گیری بکن و به پنبه آب بزن بره
عیده و حرف کافکو ، خوبه همه گوش بکنیم
غصه رو مسنقی کنیم ، غم را فراموش بکنیم
سال نوروجش بگیریم دنیاروادون روش بکنیم
تواین هفهش روزه عوض، نیشهارو با نوش بکنیم
بیاکه شاید اینجوری ، واشه ز کادمون گرد
به لکه گیری بکن و به پنبه آب بزن بره

این دوتا دختر را همدیگه دوتا فرق دارند ، بگردید وپیدا کنید .

مینی ژوپ

مادر - «مینی ژوپ» تو از خیاطی نگرفتی !

دختر - چرا مامان ، پوشیده ام، بیا جلو تو تا ببینی !

«جمشید»

نکته

من تنها از یك فیلم فارسی لذت بردم و آنهم فیلم حاتمطائی بود ، چون هنرمندان ترینه و مادینه این فیلم درنشان دادن نقاط حساس بدن دست حاتمطائی را از پشت بسته بودند !

جواب گردش عید

[از صفحهٔ ۱۸ و ۱۹

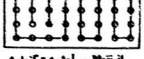

از نقطهٔ سیاه شروع کنید و ادامه بدهید تا به نزدیکترین نقطهٔ شروع برسید (مثل شکل بالا)

خمیازه

- برخیزم و عزم ماهی تازه کنم
- وز بهر پیاز ، هردم آوازه کنم
- حاصل چو شود پیاز و ماهی خودیا!
- آماده برای چرت وخمیازه کنم

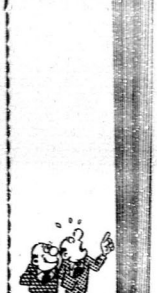

میهمان - پس چرا «میرزه» تون ایتقدر بلندشده!؟

کنس میرزا - آخه همون «میرزه» پارسالی موئه !

نکته

زنی میگفت :

اگر مردوهم سافهای خوش تراش و سوبه آنگین داشتند ، بدون شك مینی ژوپ آنها ازمان خانم ها هم کوتاه تر بود !

« فرادی »

الاغه (با داد و هواد) ـ خر نمیشم ! . . . خر نمیشم ! . . . ولم کنین . . . خر نمیشم !

هرنقطه که بخورمنی و امضای بالای این حشو نرسیده باشد کملا قبالی اطمینان است «گل مولا»

تقویم حاج حسوالله

برئیل سنه ۱۳۴۹

هجری شمسی قمری

جلالی رومی وغیره

خوشوقتیم که با چاپ این عکس چشمتانقاندیدار گوسفندمارا دراول سال نو بزیارت جمال «بز» روشن کردیم .

تمثال باجوج مثال لولوخصال حضرت آقای حاج حسوالله زاده منجم باشی تامت بقائه وعمره!

استخراج وانفمند غیر مسطر و منیم باشی تا منظر جناب آقای حاج شیخ کالیاس مسواك زاده که با همکاری مادقانهٔ ادارهٔ کل هواشناسی تنظیم و ترتیب یافته و امید چنان است که خوانندگان و استفاده کنندگان این تقویم که قطعاً خیلی سرآیا تقصیر را تحسین و تشویق خواهندفرمود ادارهٔ هواشناسی را نیز که در پیش بینی های دقیق و کاملا صحیح، ما را یاری وهدایت نموده است از دعای خیر!! فراموش نفرمایند ـ انشاءالله !

بیار مفتخر و متموقی که قرزند بودمند و داشتمند ، با استعداد عجیب وذوق سرشاری که درکار ستاره شناسی وعلم نجوم دارد کوچکترین دخالتی در تهیه وتنظیم این تقویم نکرده است و الا آن چنان آبروی خودرا بباد میداد و آچنان خیلی بالاه آورد که سامان نشنود کافر نیند!

بعی و اهتمام حاج محمد کاکا واولادت درچاپخانهٔ رنگین چاپ رسید وهرگونه تقلید واختلاس بشدت مایهٔ دلخوری ما خواهد بود

اندر سادات سعد و نحس فرماید

شنبه	نیك است ثمانهٔ نشستن وآقایی تندارتن سرهلیکار.
یکشنبه	گوش دادن بوعده ودل بستن بقول رجال راناثابت.
دوشنبه	نیك است قید اتوس را زدن وبیاده راه افتادن .
سه‌شنبه	نفس کشیدن را نثابت .
چهارشنبه	راه رفتن وغذا خوردن طبقهٔ چوب را نیابد.
پنجشنبه	نیك است چاق شدن تاازادارهٔ مرفتن دکاکاها بیرون آید.
جمعه	نیك است گوش نمادن بوعده‌های لکلرادی بخصوص را.

دعای تحویل سال نو

چون حقیر پیش خود حساب کردم ، دیدم ممکن است یك عده از هموطنان آذربایجانی ما دلشان بخواهد بزبان مادری در اول سال نو بدرگاه خدا راز و نیاز کنند ، این بود که با استفاده از تسلط کامل که بزبان ترکی دارم ! این دعا را هم مخصوص آنهمه از هموطنهای عزیز نوشته که امیدوارم موقع خواندن دعا، حقیر را از دهن کجی وحط ونشان فراموش نفرمایند!

پروردگارا (؟) سنه آغدوردم بحق صدر ـ انتظمون عصانه وشیك بوشلرن لباسه وهایی بینون ایکیجی کلاسنه خدایا! سنه آغدوردم شهرتازون ترخینا ، اوسی باباسون چرخینا ، دوطبقه آتوبوسون یلامسینه ، قنجانون چوخ پرکلامسینه .

قسم یریزم پست محروسه‌نین سرعتینه ، آس و پاد لارین ترونینه ، قصابلارین خاص اتینه ، و بالرغون و سایر اجناسین آوجورقیمتینه که نوتاره ثبلد، قزلارون مهر به سینی ومدرسه لرون شهریه‌سینی پائین گتور ، و یزیم روز یمزی چوخ ایله ، خائن نری یوخ ایله ، ملتی باد ایله ، قلبنی شاد ایله ، رکیلری صاحب سواد ایله ، رحم بحال داماد ایله، از دست مادر دن آزاد ایله ، وزیم پنجرلانسیچی باد ایله ، یا اجرم الاجرمین و یاجرام الجاتین (؟) یاجریم ! یاجریم ! یاجریم !

حرکت پست از تهران

روزحرکت	مقصد	ورود به مقصد
شنبه	استان دوبرشتم	ظهور حضرت «ع»
یکشنبه	استان سوبونهم	مصادف باصوراسرافیل
دوشنبه	استان چهاربرودم	هروقت ماهی ارزان شد
سه‌شنبه	استان پنجبوادندم	موقعیکه صدراعظم بوعده هایش عمل کرد!
چهار شنبه	استان شنبودوازده	صدحزارسال بعدازمالامیح
پنجشنبه	استان هفتخودیزدهم	روزتأسیس ذوب آهن
جمعه	ممالك خارجه	والاعلام !

کسوف مرئی

چون روز هفتشنبه‌ی چهارم خردادماه برسد مقدار شش دانگه از خورشید بکلی منکسف و زمین تاریك خواهدشد ومنجمین بزرگ عالم ازعلل آن عاجز مانند لیکن حقیر بعلم رمل واسطرلاب کشف کرده و دانسته ام که علت گرفتن خورشید وتاییدن آفتاب همانا صعود دودهای بنژ شرکت زائد است که از کمکشان صورگرد ، وجلوی خورشیدا گرفته‌اند ـ ماعشترو وخم انکسافسته باصاف شرکت زائد است ومدت تأثیر آن چهل ساعت بعد خواهد بود که ماکنان کرات آسمانی وفرشتگان همگی آنروز بسرفه افتاده وجان بجان آفرین تسلیم خواهندکرد .

خسوف نامرئی

از قدرت کاملهٔ پروردگار چنان مینماید که در یکی از شبهای یکی از ماههای سال در یکی از ساعات بعداز نیمه شب (!) نیمی از ماه بزیر ابرها رفته و از چشمها پنهان خواهد شد و چون در آنساعت اغلب مردم زیر لحاف هستند آن نصف دیگرش را هم که بیرون است (!) خواهند دید وبنابراین خسوف نامرئی خواهد بود (!)

سرمقاله سال !

برسالی که نکوست از بهارش پیداست

منتری به کارسن ـ بنظرم امروز آشپز تون عوض شده که غذاتون خوشمزه تر از همیشه است !
کارسن ـ نه ، راستشو بخوای « روغن نباتی » مودتموم شده بود عوضش روغن « گریس » توی غذا ریختیم !!

موی پریشت !

... سرم را به زحمت شانه میکردم که ناگهان از خواب پریدم و باد افتاد سالها است طاس هستم (!)

جواب

اگه گفتین مرد است یا زن ؟

پسته ۱۵

ـ بابا خیط کردین ، هیچکدوم بچه است !!

... ترین !؟

● بهترین منظره ها منظرهٔ از رو بته پریدن دختران مینی ژوپ پوش ، در شب چارشنبه سوری است !

● بدبیارترین آنکشنهای آدمی ، انگشتر است که حافظ ازدواج را در آن می کنند !

● خوشبخت ترین چشم ، چشمی است که در شب عید به جمال ماهی سفید روشن شود !

● بی مصرف ترین فنجون ها ، فنجون مجلس شلـ « تارک نارنجی »

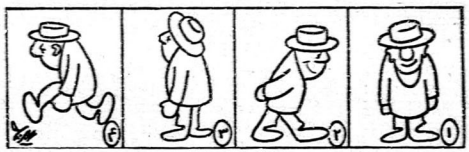

کاریکاتور بدون سوژه !!

سحرخیز !

جهانگیرخان که از آونتش ژنده‌وارهای کهنه‌کار است برای دوستش تعریف می کرد :

ـ هر روز بمحض اینکه اولین اشعهٔ خورشید از پنجرهٔ اطاقم بداخل می تابد آورختخواب بیرون می آیم و مشغول کار می‌شوم .

دوستش درحالیکه تعجب کرده بود پرسید ،

ولی تو که هرشب تا ساعت سه بعد از نیمه‌شب در مشروب فروشیها هستی چطور می‌تونی اینقدر زود از خواب بیدار شی ؟

و جهانگیرخان جواب داد ،

ـ آخه پنجرهٔ اطاق من رو به مغربه !

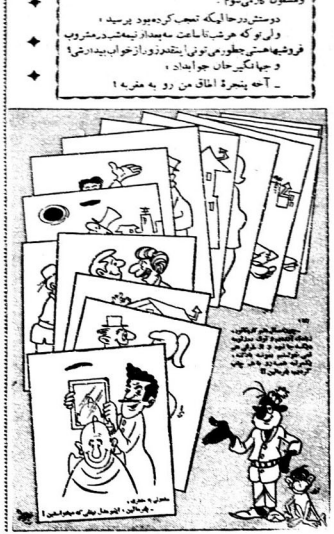

بچه‌ها !

«مراجعه»

بچه‌ها عیدتون مبارک باد
سرتون گرم داریه دنبک باد
هرچی عیدی گرفتین این عیدی
همگی جمع توی قلک باد
پول و مولی اگرکه باقی‌موند
مصرف بافتوا و پشمک باد
اگه پول شما تمدد کماق
عوض بافتوا ، توانشک باد
گرندد پرتقال ، سهم شما !
مشتی اژگیل وزال زالک باد
با پلو سبزی شما هر شب
ماهی ارنیست ، مارمولک باد
گوشتششتک اگر نبود ، ولش
شلغم پخته گوشت شیشک باد
شوخی و بازی شما با هم
لگد و مشت وسیلی وچلک باد
وقت پرتاب سنگ در کوچه
شیشهٔ خانه‌ها مشبک باد
هرکجا پشت بام پهنی هست
جای پرواز بادبادک باد
توپ فوتبال ، عیدی پسرا
عیدی دخترا ، عروسک باد
از برای رجال سنگین گوش
عیدی سال تازه ، سمعک باد
عیدی صدراعظم پیچی
یک عصا با دو شاخه میخک باد
عیدی دار و دستهٔ عموسام
دوسه بمب وسه‌چار موشک باد
سال نو باد سال صلح و صفا
دیو جنگ از جهان مادنک باد

راه‌دك کردن مهمان

شما اهل هر شهرستانی که باشید درایامعید این خطروجود دارد که از شهرستانهای دیگر مهمان برایتان برسدومیکناست این مهمان یا مهمانها ضدعفونیه باشند A-Z روزگیتگر بخورند و لنگریابندانتدو علاوه بر اینکه دست و پای شمارا بگیرند وکلی خرج روی‌دستتان بگذارند، دست آخر هم با دلخوری های جور واجور از منزلشما برونند ودیشت سرتان مفصه بگذارند .

چه بهتر که شما پیشگیری کنید ودراولین فرصت ،باسیاست وخیلی‌مؤدبانه‌عذرشانرا بخواهید.

ما برای شما بهترین راه‌دك کردن‌مهمان را مینویسیم ،امتحان کنید ، ضرر ندارد.راهش اینست ، هیچ‌تردیدخیلی‌باخوشروئی مهمانها را بپذیرید و بتوان اینکه میخواهید بفرمائی شاه‌نامه از پشان بکنید، دست‌حضرات را بگیرید وبزنو، ببریدشان به یکی ازرستوراتهاوشام یا ناهار اول را بخوردشان‌بدهید. مواظب باشید هرچه‌اصرارکردندکه‌نه، بیخودی خودتونوتوخرج نندازین،همینجا یك لقمه نون و پنیری میخوریم تغییر عقیده ندهید و جر کلکی نده ، با ادای جملاتی نظیر ، «اختیار دارین» وظیفه‌مونه ، هر طوری شده باید به شما خوش بگذره ، پول چه قابلی داره ، ترتیب‌کار را بدهید ـ مطمئن باشید شام و ناهار اول به دوم نمیکشد و اگر هم‌کشید به سوم نمیکشد که راز بماندشان رادر پیش میکشند وشما راحت‌میشوید و ممکن است تا همرادرند پشت سرتان را هم نگاه نکنند .

تبصره : مواظب باشید طلاکی‌ها ایکوفت پرستوراتهای درجه یك نبریدکه ممکن است ، خدای نکرده خرج تشییع جنازه و مجلس ختم هم بگردنتان بیفتد!

«عیدی»

برای دوستان و بستگان شما که در خارج ازکشور و دغربت بسر میبرند هیچ عیدی بهتر و شیرینتر از :

«یك سال اشتراك توفیق»

بهای فقط ۴۵ تومن است .

دفتر توفیق واقع در وسط خیابان استانبول همه روزه عصر ها جهت قبول اشتراك برای شما و دوستان و فرزندان شما باز است .

صاحب امتیاز ومدیر ، حسن توفیق
محل اداره : تهران
خیابان استانبول شمارهٔ ۱۲۸
تلفن : ۳۹۲۷۳
ساعات کار عصرها (۱۴ الی ساعتی بعد) وصبحها الساعه ۵ تا ۹ صبح تهرانها
چاپ رنگین ـ ۴۱۹ ـ سپهر
کل واحدهای کتاب منتشرشده چاپ توفیق جهت ابتلاء کسی بر خواندن در هر جا مجوز است و کپیا حقوق محفوظ و دربارهٔ توفیق اعلی دارد

بهای اشتراك توفیق

یك ماه : چهل تومن
شش ماه : پنجاه و دو تومن

برای کلیهٔ کشورهای خارج
۶ ماهه تعهدی
یك ماه : ۴۵ تومن
شش ماه : ۲۵ تومن

پیشنهاد غیر مالی !

چون بتجربه ثابت شده که آقایان وکلا معمولا در آخرهر سال لوایح دولت را « چکی » تصویب می‌کنند ، لذا پیشنهاد می‌کنیم که از این پس ، دولت ، کلیهٔ لوایح خود را درآستدعامه بمجلس تقدیم کند که نه‌وقت وکلا بی جهت گرفته شود و نه‌اوقات گرانبهای خبرنگاران پارلمانی !

پیشنهادچی

توفیق : پیشنهادبسیارخوبی است فقط بسر آن میرود که حضرات خوش‌خطرت ، درآن‌یازده ماه ، «فترت» ازگرفتن‌حقوق‌خودداری نمایند و برای دولت دردسر درست کنند !!

ـ اگه تیمی نداشت که حراجش نمی‌کردن !

خشك شوئی !

مهمان ـ این شیرینی‌ها چاره‌ایه؟
ماسحفظه ـ اختیار دارین !

حالا دیگه ما شیرینی اجاره‌ای میخوریم رو میز؟

ـ آخه قیافهٔ این شیرینی‌ها خیلی آشناست ، انگار من تو یك خونهٔ دیگه هم اینها را دیدم .

ـ حتماً سال پیش تو همین خونه دیدین ، چون این شیرینی‌ها مال پارساله ، دادیم خشك شوئی نمیزش کردن !!

کرسی !

«فلانی»

بهار آمد و برجاست خیمهٔ کرسی
رفت برف و نرفته است از میان کرسی
زمان خانه تکانی رسید در نوروز
ولی نمیخوردازجای خود تکان کرسی
مرا بعرش برد چون بر او سوار شوم
در این مسابقه داده است امتحان کرسی
« خدافی درهمه حال از بلا نگهداره »
که بنده را ز بلا میدهد امان کرسی
چندبار«صحیح است»گفتن و«احسنت»
رساند پایهٔ قدرم بر آسمان کرسی
به این گرسنگی و تشنگی چه میکردم
نمیرساند مرا گر، به‌آب و نان کرسی !
فدای نق‌نق او باد جان من که شکست
سکوت مجلس یك مشت بی زبان کرسی
شبانه روز ، من از درگه خدا خواهم
که بهره‌ور شود از عمر جاودان کرسی

سفرهٔ عیدخود را رنگین کنید!

درس آشپزی

طرز تهیهٔ سبزی پلو ماهی !

مواد لازم : چهار سیر برنج نیمه ، ۱ ـ یك دسته سبزی ـ مقداری نمك ـ کمی آب ، یکعدد سطل !

طرز تهیه : سطل را پر ازآب کرده‌آرام‌آرام لب حوض بروید، وقتی جوب به حوض نزدیك شدید ، سرتان را بلند کرده، دیدی به اطراف بیندازید تا کاملا مطمئن شوید که همسایه ها زاغ سیاه شما راچوب نمی زنند ! آنگاه ما سطل ، توی حوض بگذرید تا بهر جان تندی شده ، ماهی گلی را که فلا نشان کرده‌اید دستگیر نمائید ! پس از اینکه ماهی صید شد ! همان سطل را پر از آب کرده و ماهی را توش بیندازید بعد برنج تهیه شده را خوب بشوئید ، توی دیك بریزید ، دیك را پر ازآب کنید و ماهی را ازسطل درآورده توی دیگه بیندازید و صبر کنید تا برنج کاملا بوی ماهی به خودش بگیرد !! (اگر ماهی چند ساعتیست فضله هم همانجا بیندازد ، که چه بهتر !) آنوقت ماهی را بیرون آورده دو باره توی حوض بیندازید و سبزی را توی برنج ریخته مقداری نمك اضافه کنید و در حدود درسامت‌روی چراغ بگذارید که خوب بپزد ! حالا سبزی پلو ماهی ! شما حاضر است و میتوانید آنرا سر سفره ببرید ، و اگر میخواهید سفرهٔ شما باز هم رنگین تر بشود میتوانید کمی می‌کور کردم هم روی آن بریزید !

آخرین عکس فنجون‌خان !

که‌مخصوص توفیق نوروز پرداخته‌اند

ماج مترا

ـ یك کورس تا کسی سوار شدم ، از بس تاکسیمترش نعره انداخت یدرمو درآورد .

ـ تاکسی رومیشه یه‌کاریش کرد ، اما اگه شهرتاری‌دستوربدهه کلکتهاماج مترا نصب کنن ، چه خاکی بسرمون بریزیم ؟ !

سالنامهٔ توفیق

سالنامه توفیق بصورت یك کتاب بزرگ ۱۲۰ صفحه‌ای منتشرشد.
« سالنامهٔ توفیق » یعنی : { ۳۹۵ رول تفریح ـ ۵۲ هفته تفویم
{ ۱۲ ماه سرگرمی ـ ۱۰۰ سال خنده !
بهای این مجموعهٔ بی نظیر فقط ۳۰ ریال است

که

● اینکتر میتدارایاسی حالی که خیاطهاش میخیمونندبجای خودچین استفاده کردا

● سرچهار راههای تهران زیرپای آدم علف سبزمی شودو چراغ راهنمائی ، سبزنمیشود!

● دردنیاطبك گی‌وجود داردکه از موش می ترسد، آنهم « برزش ـ باردو » است !

« خوانندهٔ جوانم عیدت مبارك »
« دکتر معولی ، تمام قد ، در حال نشون دادن حتاجدوست و دشمن ، ارستاد گل خودش که چاچوبه باشه ، اصالتاً از طرف خود و نهاتاً از طرف گیشتپیتو تو و کاوه و وکالتاً از طرف بر وجه های کاتا توفیق عید نوروز رو به شما ازکوچیك و بزرگ ، پیر و جوون ، زن و مرد تبریك میگه و برای همه‌تون آرزوی شادی و سلامتی و موفقیت میکنه

انشاءالله که اعمال هم مثل ساماهای گذشته از دست‌پخت توفیقون که عبارتن باشه از ـ « کارت تبریکهای مکافی توفیق » و « سالنامهٔ توفیق » و « شمارهٔ مخصوص نوروز توفیق » که همین الان حی و حاضر جلو روتونه خوشتون اومده باشه ، حظ تن باشین خودتون اومدن شما از تشریفات توفیق تمام خستگیها رو از تنمان میبرون می‌کنه

● شمارهٔ مخصوص چهار توفیق ماه‌ها ، روهرکه روز ۲۹ اسفند منتشرمیشه فراموش‌نکنین چون آزهمهٔ شیرینی‌هائی که درایام عید نوروز میخوردین خوشمزه‌تر و شیرینتره .

● هفتهٔ آینده‌توفیق‌منتشر نمیشه

● تا اونروزدیگه شمارهٔ مخصوص میخوردمدنوتوفیق‌منتشر میشه حساحاظ میکن .

«ادیب‌نخودماسولی»

مقاله

نوروز ۱۳۴۶ – ۴۴ صفحه ۱۵ ریال

توفیق نوروز

شماره مخصوص چهل وششمین سال انتشار

قیافه زن ، در عصر آرایش !

۱۰ ریال

توفیق

شماره مخصوص

سیزده بدر

دولت گره واکن!

اگرچه امروز روز سیزده بدراست وکاکای بیچاره هر مطلبی را عنوان کند خواهید گفت : این هم از اون شوخی‌های مخصوص روز سیزده‌است ولی قبول بفرمائید بنده امروز ازپیش کشیدن این مسئله که دولت‌ها واقعاً یك دولت « گره واکن » است ، تنها قصد نداره‌ای شوخی ومزاح ندارم بلکه‌میخواهم حقیقت دنیا ، بزرگی را افاقتتم ناهمگان بدانند وآگاه باشندکه اگر درچنین روزی که اسمش روز سیزده‌بدر است دختر گلمن‌خانم در باغات اطراف شاه عبدالعظیم مشغول گردنون ترنیزك و «شاهی» میباشد ، دولت علیه درحدوتزاك خودسر گره‌گره بازکردن‌ازك «ماهی» میباشد درحالیکه کلیه امورماهی مربوط بمشیلات‌است وبدولت‌ارتباطی ندارد !

بله دلم میخواهد همه‌بدانندکه اگرامروز دختر بزرگ فاطمه سلطان در حوالی «آب‌منگه» یانقطهٔ دیگر «دعقی»گرمیزند ، دولت‌خدمتگزارما ، درمقرفرماندهی خود ازکار «دعلوقه» گره باز میکند تاگوسفندها قوت کافی داشته‌باشند و بندهم‌سرکار خدای‌نکرده درچهارفصل سال چوب گرانی گوشت‌را نخورم !

شاید برای‌آن دختر خانمی که الآن دست اندرکار «گره‌زدن» به «ساقهٔ پیازی» یا «پیازچه»میباشد قابل قبول نباشدکه اگر دولت «گره» ازمشکل «پیاز» باز نمیکرد ما امروزمجبور بودیم‌قبل ازخریدپیاز بدیوان‌خواجه‌حافظ شیرازی‌توسل بجوئیم‌وتفال‌ازنیم‌وبا‌ازین‌شعرمواجه‌بشویم!

تخت موعظت پیر می‌فروش این‌است

که ازخرید وپیاز فهم احتراز کنید !

ولی‌کسانیکه به‌حقایق توجه دارند خوب میدانند که‌اگر «گره واکنی» دولت‌نبود ماآلآن نمیتوانستیم‌پیازکیلوئی سه‌زار را به‌آسانی‌کیلوئی چهارتومن بخریم وتازه هیچ ماموری‌هم‌جرم حمل دموداشتها‌آورد، مزاحم‌ماشود!

خلاصه اینکه دولت ابد مدت روزونیست‌مشغول‌باز کردن‌گره‌ازمعضلات ومشکلات‌است واینکه می‌بینیدظرف یك ماه‌بودجهٔ متعادل تنظیم‌میشود وبرای‌کسوب‌بفروی تقدیم مجلسین میگردد، هیچ غلتی جزگره واکنی دولت ندارد ! البته برهرفردی ازافراد واضح ومبرهن‌است که تا یکی دوماه دیگراین بودجهٔ متعادل امروزی باین‌بست «کسری»مواجه‌خواهد شد ولی دولتی‌که امروز بامرهم کردن ارقام درآمد خیالی، «گره ازمشکل بودجه واکرد ، مسافردراهم بازبازکردنما‌لیاتهای ممنوع‌ومردم‌بینا(!) چاله چوله‌های‌کسری را پرخواهد نمود چون بهر حال اصل برگره واکردن است حالا بهرصورتی‌باشد !گفت :

« دندل دوست بهرحیله رهی بادبکرد

طاقت از دست نباید گنجی بادبکرد »

لابد خواهیدگفت دولتی‌که‌گره‌ازکردنهای بالا بردن نرخ پیاز وسرهم‌کردن ارقام خیالی برای رفع کسربودجه و کارهائی‌ازاین‌قبیل‌باشد چگونه قابل‌ستایش‌خواهد بود؟ دربایخ این مطلب باید حکمت ملا را مثال بیاورم‌که از یك مرد بدگو وغیبت‌کن هرروز دعوت میکرد و او را بغذاهاش میبرد وناهار وشام باومیداد یك روزیکی‌از دوستان ملا ازاوپرسید توکه میدانی این‌مردآدم‌غیبت‌کن وبدگوئی‌است چرا هرروز اورا بغذا خودت میبری ؟ ملا بدون تأمل جواب داد برای اینکه میدانم تا پیش من‌است ازخود من بدگوئی نمیکند ! حال مخلص‌هم اگر این قبیل«گره‌واکنی» ها را قابل ستایش میدانم از این نظراست‌که‌میدانم‌دولتم که دولت سرگره‌گره‌ازکردنهاست مرتکب هیچ نوع اصلاحاتی نمیشود همین و همین .

«کاکاتوفیق»

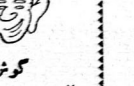

گوش

الهی

به من‌گوش‌دادی تا وقتیکه رادیو روشن است در آن پنبه بچپانم.

بشاگرد گوش دادی تا آقا معلم گوشمالش دهد.

به زن‌گوش دادی تا برای کوتوارهٔ طلا نامزدش را تیغ بزند !

بعملت گوش‌داری تا وعده‌های صدراعظم را درست بشنود به صدراعظم‌گوش دادی که پنبه‌دان‌کند.

به بدهکار گوش دادی که طلبکار ببرد

«دعاتقی»

سیزده بدر

«فکری یرجاه»

گر نزا هست عزم سیزده بدر — خیز ازجای خود بوقت سحر
صدتومان پول باخودت بردار — برو بهر خرید زیر گذر
برنقال دهای دو تومانه — تازه سوغاتی میدهند بصر (!)
ترخ ماهی بود از ارزانی — کمی کمتر ز خونبهای پدر
یك دوسیری‌کره بگیر وپنیر — بعد بنما تهیه قند و شکر
تخم مرغ‌هم‌که خیلی ارزونه — دوتای‌پنجزار ، دیلاا بخر
نون سنگك بگیر ز نونوائی — بعدهم نوبت دل‌است وجگر
هرچه کردی خرید بایوبت — همه را در میان خانه ببر
بیچه بندی کن و بیا بیرون — پس بزن قفل محکمی بر در
بچه هارا بصاحب نما ، بشمر — احمد واصغر و مهین وصفر
سومین و مهری ویری وزری — اقدس و اکرم علی اکبر
گر اتوبوس‌نبود متو غمگین — توی‌گاری بشین وپاروی‌خر
یا شمیران ویا بقصر قجر — یا شمیران ویا بقصر قجر
زود پیانه بنو ، مرو دیگر — زود پیانه بنو ، مرو دیگر
که بیا میکنند فتنه و شر — که بیا میکنند فتنه و شر
دیگری نوش‌سیزه خفته‌درمر — دیگری هی بمنزل‌شو عزیز
میکند هی بمنزل‌شو عزیز — دیگری باند بسته برپس‌سر
تاکه سال دگر کند شوهر — بایکی آذران باطوم بگیر
روز سیزده‌بدر بدون‌شعر — تاکه سال دگر کند شوهر
غالباً جمله دلخوردند ویکر — روز سیزده‌بدر بدون‌شعر
برتو ازماجرای سیزده‌خبر — غالباً جمله دلخوردند ویکر

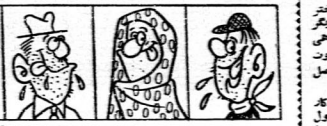

نخوانندگان توفیق!

به پیروی ازسنویات خوانندطنابانه یعنی ازبجلانه‌که اگرخدای‌نکرده(!) خوانندهای‌پیدا کنند فوراً عکس وتقصیلاتش‌را چاپمیزنند ماهم تصمیم‌گرفتیم‌خوانندگان‌عزیزخودرا معرفی کنیم ولی چون اینکار امکان نداشت زیرا متنوی هفتاد من کاغذ میشد ، قرار شد عکس‌کسانی‌که عدمشان‌کمتراست یعنی‌آنهائیکه توفیق را نمیخوانند چاپکنیم.

پنج نفربالا «نخوانندگان پروپا قرص توفیق! » هستندکه بیذوقی و بدحجابی را بحدکمال رسانده و بطوریکه ملاحظه میفرمائید حتی این «نخوانندگان عزیزتوفیق ! » هم بمحض شنیدن اسم توفیق نیشان تا بناگوش بازشده وآب ازلبشان راه افتاده .

رفیق راه!

کشیش از عفوت گناه و آتش جهنم و نتیجهٔ ثواب و آسایش بهشت صحبت میکرد ، در حین صحبت با صدای بلند از جمعیت پرسید :

ای مردم ! ... پس چرا گناه میکنید‌که به جهنم بروید ؟ !

طریقی از کوههٔ مجلس جواب داد :

- برای اینکه جناب کشیش تنها نیامده !! « چوب کبریت »

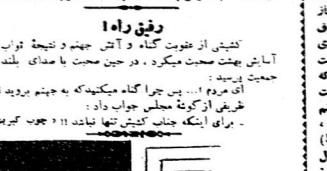

«دکتر - چطورشد دست وپات شکست ؟

- روزسیزده‌بدر با خرمشدمین، جمنك چاركش! بازی‌کردم !»

صاحب امتیاز ومدیر : حسن توفیق
محل اداره : تهران
خیابان لاله‌زار شمارهٔ ۲۴
تلفن : ۲۹۳۰۳
ماهانه کارمندان‌ادارات‌دولتی‌وشرکتهای‌بیمه‌وبنگاه‌ها ۵ تومان
چاپ رنگین — ۵ تومان
کل واقساس وقایع‌نشدرحدت‌شرعیات توفیق بدون اجازه‌ادارهٔ‌کلی چیزهای‌ودیگرجا ممنوع است و کلیهٔ حقوق محفوظ ! و روزنامهٔ توفیق‌دارد

بهای اشتراك توفیق

یکساله : چهل تومن
ششماهه : بیست‌وپنج تومن

برای‌کلیهٔ کشورهای خارج
۵ پست زمینی
یکساله : ۳۵ تومن
ششماهه : ۲۵ تومن

داستان هفته

یك سکه طلا

جایزهٔ بهترین داستان ماه

«هرماه، «داکاتوفیق»به‌بهترین‌داستان«فکاهی» یا «فکاهی - انتقادی» یك سکهٔ طلا میدهد.

□ برای بردن این جایزه، هیچ فرقی بین نویسندگان توفیق وکسانی‌که‌از خارج برای ما داستان میفرستند‌وجود نخواهدداشت‌این‌جایزه‌به‌بهترین‌داستان هرماه‌که‌ازترجمه یا نوشتهٔ خود شخص تعلق خواهد گرفت،داستان و نقاشیهاماه‌بماه آینده معرفی میشود

داستان سیزده بدری!

ماهی گلی .!.!

کتابچه اختصاربانمیفیات وممکن‌است ازحل‌طلاز بازیهای‌این داستان دلخورشوند ونویسندهٔ آن‌هم‌نمیدهند ، ازخودتان‌خودداری‌کنند !

کامبابه آقا موش

شب عید پارسال که باصرار بچه‌ها ، یك ماهی گلی برای‌ما هفت‌سین خریدم ، فکر نمیکردم که‌تاکس(۱)اینقدرامباب دردسر من بشود ،ماهی‌کاغذی خودرادیدید، حتی‌قلاب و قلمبل و در و همسایه هم‌که شاهد وناظر بلاکسیرهایش بودند ، نمیفهمیدند من ازدست این‌ماهی گلی‌دربیدم ، چه‌میکشم!

اوایل اینجور نبود ، شب چارشنبه سوری و یای هفت سین و ایام عید و روز سیزده بدر را بخوبی و خوشی با همدیگر سر کردیم و ماهی گلی‌مثل بچهٔ‌آدم توی تنگه بلورش غلت و واغلت میزد و اگر نان خشکی، پلوئی، چیزی‌جلوش‌میریختیم میخورد، تمیریختیم عدایش‌هم درنمیآمد. ولی دوسه ماه بعد از اینکه پای ماهی گلی بحوض خانهٔ ما بازشد، پولش بواش بواش شروع کرد به درد آوردن و سر بسر اهل خانه. از صغیرو کبیر، گذاشتن.

اولین‌بار،اتکشت علی بهسر چهارسال‌اجرا که آمد،سوبلب‌حوض دمشان‌وشوید. اینجا‌ماهی‌گلی‌ازاینقبیل‌حرفها‌ناراحت‌میشد ، چون‌ماهی‌هفتاد من کاغذ میشد ، قرار شد عکس‌کسانی‌که عدمشان‌کمتراست یعنی‌آنهائیکه توفیق را نمیخوانند چاپکنیم.

پنج نفربالا «نخوانندگان پروپا قرص توفیق! » هستندکه بیذوقی و بدحجابی را بحدکمال رسانده و بطوریکه ملاحظه میفرمائید حتی این «نخوانندگان عزیزتوفیق ! » هم بمحض شنیدن اسم توفیق نیشان تا بناگوش بازشده وآب ازلبشان راه افتاده .

بکروز بعداز ظهر تابستان، از اطاق آمدم توی حیاط که‌بروم دست بآب ، دیدم ، «حرم‌لقمه»، از حوض آمده بیرون‌ایستگ شکمش‌آفتاب بخورد ومثل‌پنتش برنزه (۱) بشود !

دستگیر کردم .

ازصدای دودویدادو جنگ وجدال‌من‌وماهی ،بچه‌هاازخواب بریدند وخوشحال از دستگیری ماهی ، دور حوض میدویدند و هادی میکردند ، یکپیشان دوید توی زیر زمین ، یك‌گونی وصله دار آوردند و بچه‌ها بیاد دو چنگ وجدال‌من‌وماهی ،بچه‌هاازخواب بریدند وخوشحال از دستگیری ماهی ، دور حوض میدویدند و هادی میکردند ، یکپیشان دوید توی زیر زمین ، یك‌گونی وصله دار آوردند و بچه‌ها بیاد دو چنگ

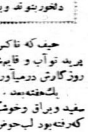

ماهی گلی‌را گرفتم وانداختم‌توی‌گونی و بطرف « نازی‌کریهٔ آباد » راه افتادم. میخواستم تاکس بی‌مرفت را یك چاق‌گه وکورتی کم کم تا دیا دنیاست‌روی‌همش را تبیتم . در طول راه، ماهی گلی چه الطوارهائی‌توی‌گونی‌ریخت‌وچه هائی نکاندادد ، بماندبرای‌بعد ! پشتتاری آباد ، توی یك خرابه ، گونی را دور سرم چرخاندم، چرخاندم،چرخاندم. ومثل‌سنگ قلاب ، ولش‌کردم به طرف « ساوه » ۲۰۰ - ۳۰۰ متر آنطرفتر، ماهی با گونی‌مثل‌توپ خورد زمین وشکش «مغز» صدا داد ... تودلم گفتم ، « ارواح دلش ، خیلی زونگ‌کاشته وجون بالاسرم‌بود‌بره،خودتو میبرمنو به قصابخونه » وبه عمرمن‌تو بالآت و آشغالهای گوسفند گرم‌میکنه !!

چند ساعت بعد که به خانه برگشتم باکمال تعجب دیدم‌هاهی گلی قبل از من‌آمده ومرفوراً حوض نشسته است !! همین‌که چشمش به من افتاد ، خیرسرش‌ی، پاشین‌نتاش دایرکاغذمچاندند و با یك پشتك و واردوی چنانه ، دیرچه رفت‌ته حوض

بادلدردوشدم ، شام خورده وخسته‌بودم‌ازتعجب ، بچه‌ها ، رفتم خوابیدم وتا صبح نفهمیدم‌که چطور شراپین ماهی گلی دردیرد‌م وانگهم ... صبح زود ، هنوزسوم را بلندنکرده‌بودم‌که‌نم‌دیدم‌دستپاچه وهراسان ، بیرون‌توی‌اطاق‌دوخشت زده‌گفت :

« ننه‌جان‌ماهی‌گلی‌ما‌ناراحت‌شده‌وداشته‌میپرید‌بیرون

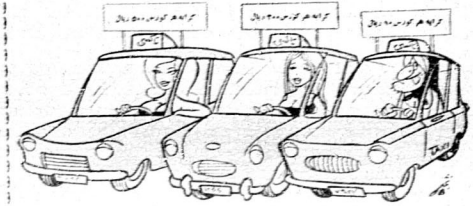

«خانمها رانندهٔ تاکسی میشوند»

تصنیفهای جدید

به آهنگ «کندمو کی میخوره؟» بانو الهه بخوانید:

مراغه - ن. ی. گرجوئو

خواننده: خدا جو نه مدعای تو لیق

چایی رو کی میخوره ؟ چایی و مهمون میخوره
چایی و مهمون

چایی مال مهمون ای خدا
دل صاحبش خون ای خدا
شربتو کی میخوره ؟ اونو مهمون میخوره
چایی و شربت و شربت و مهمون

شربت مال مهمون ای خدا
دل صاحبش خون ای خدا
شیرنی روکی میخوره ؟ اونو مهمون میخوره
چایی و شربت و شیرنی و مهمون

شیرنی مال مهمون ای خدا
دل صاحبش خون ای خدا
میوه رو کی میخوره ؟ اونو مهمون میخوره
چائی و شربت و شیرنی و میوه و میوه و مهمون

میوه مال مهمون ای خدا
دل صاحبش خون ای خدا
آجیلو کی میخوره ؟ اونو مهمون میخوره
چائی و شربت و شیرنی و میوه و آجیل و مهمون

آجیل مال مهمون ای خدا
دل صاحبش خون ای خدا
نقلا رو کی میخوره ؟ نقلو مهمون میخوره
چائی و شربت و شیرنی و میوه و آجیل و نقلا و نقلا و مهمون

نقلا مال مهمون ای خدا
دل صاحبش خون ای خدا
پلو رو کی میخوره ؟ اونو مهمون میخوره
چائی و شربت و شیرنی و میوه و آجیل و نقلا و چلو و پلو

همه مال مهمون ای خدا
دل صاحبش خون ای خدا
شبدی رو کی میکاره ؟ نفس مهمون میکاره
چائی و شربت و شیرنی و میوه و آجیل و نقلا و چلو و شبدی

همه مال مهمون ای خدا
دل صاحبش خون ای خدا
مسلمن آوازه ای خدا

ـ سیرده بدر ، سال دیگر ، جوجه شوور !

«شبدیدهٔ امسال ، تمبر ماهی منتشر شد»

تمبر یادبود ماهی !

(از ابوالحسن الشعراء)

بارک الله ، مرحبا ، آفا شجا
زنده باد! (!) تا بدهد شیلات تو
ای بدست اختیار آبها
ای بفرمان تو ماهی‌های رود
ای بدست اختیار خاویار
گفته بودی عید ماهی میدهی
آگهی کردی که : ارزان میکنی
چشمها در راه ماهی شد سفید
بچه‌ها ، با یوس و سر گردان شدند
چون نشد ماهی فراهم ، لاجرم
تمبر ماهی چاپ کردن از رود

عقدهٔ ماهی چه آسان گشت وا !
دستگاه پر و تشکیلات تو
جرها ، دریاچه‌ها ، مردابها
پیش پایت جملگیشان در سجود
عید ما را کردی آخر زهرمار
خود جواب روسیاهی میدهی
نوع ماهی را فراوان میکنی
عاقبت هم رنگ ماهی را ندید
خود ز خلق و عده‌ات حیران شدند
تمبر ماهی چاپ شد ، ایوای بدم !
عقل و صف العیش عند العیش بود

آی پسر ! این تمبرها را فاش کن
نوش جان کن تمبرها را با جلو
از غم کودکان آزاد باش
تا برون از سینه میآید نفس
گر نبود امروز حاکم بر شما
گر شود یکروز گندم هم گران
بعد از این بی‌نشاط به‌هنگام نیار
تمبر نان و تمبر آب و تمبر برق
خورد بها جملگی ارزان شود

انتهارا اینچنین سیراب کن
یا بخور آنرا تو با سبزی پلو
روز و شب با تمبر ماهی شاد باش
خود دعا گوی خود یبا باش و بس
تمبر ماهی هم نمیشد سهم ما
وارد بازار گردد «تمبر بیار»
توی دیزی میرود «تمبر بیار»
بهر تو وارد شود از غرب و شرق
روزی ما «عکس» در گردان شود

اگر چه میخواهی از این دو لب ، به خود !
«عکس» آقرا بدهد تحویل تو

قضیهٔ وام

بعضی ها آخر سینه و این امر آینه موجب دلخوری و کلاه شده ست ، چون اکثر آنها که اکنون ماهی ۱۰ هزار چوق بگیرند در خارج از محلی ماهی یکتومن آبرا هم نمیتوانند بگیرند ولی دراین میان نارا حتی و گرفتاری بانک هم ، اگر از خود نمایندگان بیشتر نداشته گمترهم نیست ، چون بانک مرتبور بهر نماینده مبلغ سکیتی وام داده که معلوم نیست وقتی «مجلس تمام کشت» و به آخر رسید پول ، چگونه میتواند این مبلغ را (وصول کند!)

یکی نیست این بانکرو هی بگوید که ای مرد حسابی ! مردمستی پول یک عده کسانی که را یک صرف بیشتر بنمودوازاین مکاتبات راهم دارد !

نانو باش که دیه و کلاه وام
شعر !! «ابوالهیاه»

تلگرام

تا تمبر مرتبر دقیق آنست که تا مسافر مطمئنه کرده ، پیشنهاد به حمل شرکت بیاندازد ...

«دیده خدا خیر»

مایل به مکاتبه

[illegible]

جوان پنجاه ساله

«شمارهٔ مخصوص بهار توفیق ماهانه»

با صفحات اضافی - تا ۸ صفحه داخلی رنگی - با یک عکس مجانی - با دو عکس مجانی - جشن و جشن شعر - تن بازیگوشها ، اشعار ، داستانها ، مقالات و لطیفه‌ها ، منتشر شد

قیمت : همان ۱۰ ریال

مناجات

الهی ! به صف‌های بنز لعین
کمند ازدرازی چو دیوار چین
به شخص «دهان‌بینی» آنمرد یل
که کرده دو ملیون نفر را مجل
ببخشای برما ، یکی کرده خر
که بنز است از بهر ما دردو سر

الهی ! با آمدن‌ورفتن ماشینهای بیابانی ، کو ، امنتد صدمای طولانی مسئلهٔ بنزشد بلای جاودانی و ما از اینهمه پریشانی و ناسامانی و رنجهای زندگانی پیر شده‌ایم درجوانی ، تو که‌دانندهٔ اسرارنهانی مشکل‌مارا حل‌کن به‌آسانی .

الهی !... به‌تهران زیکولآفرین وسادگی خانم گلین و به‌خنکی زیرزمین و به‌یاس ورقلمبیدهٔ شهین و به‌چه‌ه‌الیکه‌مستند مانتوچائی‌شیرین ، مگذارند گانی ما افراد طبقهٔ پائین‌بشود بدتر ازاین .

الهی !... به‌صدای کلفت‌ولکش و عرض‌اندام کردن امدرلش و به‌بدبختی‌علی‌ناوه‌کش که دلما ازعصه کرفته آتش ؛ از نوبرکاری و کارهای‌شهرتاری و تاکسی‌های پنج‌زاری ؛ که شده بدتراز گاوی نوما را راحت کن ازاینهمه گرفتاری .

خداوندا !! تو قدرمی‌خالق حاج‌منیزی وفلومی ، ایجادکننده بیتل‌های انتروالوسی ، آفرینندهٔ تخم مرغ وجوجه‌خروسی ، صاحب‌خیابان‌نادری و«رامسیروسی» ، تماشا کنندهٔ صفهای تاکسی واتوبوسی ، خالق‌دلبران شوخ وشنگ وملوسی ، که تمبیعنده‌بمحلس بوسی ، بوجودآورندهٔ رستم واتکوسی نطرفدارآمریکا و به هوادار روسی ، برسان‌بریاکما لاقل‌بکشب‌خوراک مرغ وخروسی .

الهی !... خرجی‌مارا برسان ! ماوابرای یک‌لقمه نان ایتقدر نمدان گلیم مارا برای گرو بیانگه کار کشانی نکشان ، مزهٔ بی‌پولی‌را ایتقدرو ما نچشان !

خداوندا ! به تهران جنوبی
کچون پارس‌میباشد زخوبی(!)
بحق گودهای دلگشایش (!)
کچون «لوس آنجلس» باشدصفایش(!)
که وضع‌ما خراب اندر خرابست
خراب از دست مشتی لاکتابست
عطا فرما بما نون وپنیری
سجاده‌ا تخم‌مرغ ومماست‌وشیری
دوسیر نیم گوشت آبگوشتی‌عطاکن
وزان ، خندان لبان بچه‌هاکن !

«فانزل بارتجی»

نکته

● اسیمگرها دامی‌بایست «پوریز» می‌گذاشتند چون صبح تاغب «پر» میزنند و«پوریز» می‌کنند !

زن‌خرافاتی به‌شوهر:

ـ خیرم ، پارسال‌هم‌همین‌جا اومدیم (۱+۱=۱۲) بدر !!

شعر طنز

سیرده بدر

«موش کور»

سیرده‌بدر نحسه رفیق ، هواشو خیلی داشته باش
کلاهمحر ، با رضا ، بزن بیرون ، بواش بواش
هرجاکه آب و سبزه بود ، پتورو بنداز ای‌دادش
بازی کن و عنده کن و ، قربه و نفاق باش
تا میتونی دوری‌کن‌از ، نگو مگو و شور وشر
بیا که مبتلا نشی ، به نحسی سیرده بدر
خلق خدا ولو مبشن ، تو دده و کوه و کمر
پیر و جوون ز مرد و زن ، بچه و دختر و پسر
وول میخون تو همدیگه ، به گله جا هزار نفر
پیرهارو گول میزنن ، دخترا با رقص کمر
تا نلکه بندازن به‌تو ، بامکرو حوله‌پاشوشور
بیا که مبتلا نشی ، به نحسی سیرده بدر
دامنارو تا میتونن ، دخترا کوتا میکنن
رو شاخه‌ها تاب میخورن ، ولوله‌ربپا میکنن
اسرار نادیدنی رو ، کلی هویدا میکنن
گره به سبزه میزنن ، بخنثونو تا میکنن
موقع رقصیدن دارن ، توی کمر گولی فنر
بیاکه مبتلا نشی ، به نحسی سیرده بدر

مجسمه ونوس :

ـ قربون دستت ، به‌گره هم انطرف من‌بزن !!

شکایت جامانده‌گان قافلهٔ «کار» برای کریت

هفتاد و یک‌نفر از دویست و پنجاه نفر کارگران‌اوطلب‌کریت مینویسند: پس‌از چهار ماه سرگردانی که‌فایدهٔ ما رابرای کاربکریت بفرستند فقط آن عده ازمارا که پول و پارتی کلفت تری داشتند گچین کرده و فرستادند والباقی مارا «کارلیکن» تلقی کرده بلاتکلیف گذاشتند ، و هر چقدر هم به وزیر کار مراجعه میکنیم‌می‌گوید «بمن مربوط نیست» میشویم‌بیم‌انهم نظر شما در این باره چیست ؟!

اگر از ما نظر خواهی در این باب
نشین بیخود سیبیلت را نده تاب
که شاید این امام زاده به قوزی
ز قوزهای تو کم ساند به روزی
که شاعر پاسخت را صاف و ساده
خدا سال پیش‌ازاین این جور داده
نشین در انتظار «خرسوانی»
برو شوهر بکن «بیوه» نمانی

م : شبدیه

حکایت

سدراعظم عصائی را گفتند : از خود بزرگ‌تر در جهان دیده یا شنیده‌ای ؟ گفت : بلی ... روزدید قربان چهل گوسفند قربان کرده بودم کله گنده‌ها ، اتفاقاً گذادم به‌کبابخانهٔ مجلس افتاد . فسنجون را دیدم جلوکباب فراهم آورده و پایاپان به تناول نشسته ، گفتمش : یه‌مهمانی امیرعباس‌عصائی چرا نروی که عده‌ای بر سفره‌اوگرد آمده‌اند؟ گفت: هرکه مرغ از عمل(!) خویش خورد
منت از بزم عصائی نبرد !
من اورا بدهست و شکم‌پروری ازخودبزتر دیدم.

«ابوطیاره»

سعدلو

با اجازهٔ دم ـ سرتلک!

از : مع ـ ازتلک !؟

سوآل؟

گیرم که این درشگه‌چی پیر
در بین چارراه
سدی برای عابر و تاکسی است
اما ...
ـ ای پاسبان چاق دم شوش
این روروئک سوار چه کرده است :
کایسان ز ترس تو شده مدهوش ؟
گیرم خدا نخواست درشگه
یابد درشگه‌چیش رهائی
اما ...
این روروئک سوار که افسرد
ـ اندر بیابدرو
از فرط داد و دود ـ
«آیا چه کرده بود !؟»

ـ هماگه عادت‌به‌پیپ‌کشیدن دارین،خانمتون پیپی عادت‌ندارن !

سدراعظم عصائی ـ به‌گوش‌کشیدن !!

بدوشرح!

معجزات پول

«خدای‌دل‌عبرت‌بین، آزدیده‌نظرکن‌جان»
«ترجمه‌ازسعدی»

پول و پله را هرجا، آسان کن مشکل دان
پولست همان چیزی کاندر ره آن، بعضی
دادند ز کف آسان، نام و شرف وایمان
بازند براه سیم، افراد دغل، غیرت
سازند برای زر، دین ودل خود قربان
زوداسکن‌خود روکن، هرجا بخیرایافی
برندتراز اسکن، هرگز نبود برهان
آنکس که بود مفلس، گرچه بود علامه
بیشك شمرند او را، از جملهٔ نادانان
نائی ارشمیلس، عالمتر از اقلیدس
آنست که باشد او، خربول دراین دوران
ای پول چه پرزوری، افسوس زمادوری
چون دورتولی ازما، دور است زماجانان
هم قدر به بیند او، برصدر نشیند او
هرجا که رود شخصی، از طایفهٔ اعیان
گر زنده شود رستم، پرزورتراز اوهم
کاری نبرد از پیش، بی‌پول، مسلم دان

شعبده بازی !

دختران امروز دست بزرگترین شعبده بازان‌دنیا را از پشت بسته‌اند !

یك نمونه از شعبده‌بازی و شیرین‌کاری آنها اینکه با اولین بوسه، حال صورتتان‌غیب می‌شود !میترسم‌اینه ! امتحان بکنید !

«معاصر»

«پزشکان برای‌نوردزا مسال بوسیدن را ممنوع کردند» ـ جرایه

پس ـ مگه نمیدونی اززطرف دکترها بوسیدن آزاده !!

پدرمزد ـ چونی ، ماچ ممنوع‌شده ، بادکی‌که قدغن‌شده!!

گشوئی‌های عجالی

خن‌های‌شما ارسال‌شد !

دمالیویش منزلما نزدیك پلاژغاوزان‌وردبندرپهلوی بود وچند قدمی بیشتر بادریا فاصله نداشت . یك روز ظهر دزدیکهای عید ، بعمزن‌رفتم ودیدم باکس پشت درافتاده ، دریا کت‌راباز کردم توی‌آن‌تلگراف‌بود ، بعاین‌مضمون ،

«ازبندرشاه به‌بندرپهلوی ـ آقای علی‌خوش‌کلام»

یعنی چه ! این حسن‌آقا است ؟ واین‌تلگراف بااین جملات‌عجیب وغریبش چه‌معنی‌میدهد ! آیا مقصود از «شن» همان«ماه» خودمان‌است‌واز«یمورت‌شب‌عیدشش»چه‌بود ما میخورد ؟ آنهم در بندر پهلوی ، که هروقت دریا کولاك میکند تادوماه باید انزوی تپه‌های‌شنی بالاوپایین‌مردم که به‌خانه‌مان‌برسیم ! نه ، حتماً«شن»نیست ، چیزدیگری است برای کشف این معما دست بدامن رفقا شدم؛ وآنهاهم عقیده داشتند که ، «حتماً رمزی دراین‌تلگراف‌هست»! بهر صورت من بودم وتلگراف کذائی ، واگهی بگویم توکاوانه ، توی اتوبوس،توقطاری ، توکجمزل‌ساعتی ، ۱۰متریه‌آرامیخواندم کوکتهام ، وتی ایکاش قضیه به همین‌جا ختم میشد ، چون هنوز از فکر وخیال تلگرافی اولی بیرون نیامده بودم که تلگرادوومی ،«این‌شرح عزمیول ! بخشید !

«ازبندرشاه‌به‌بندرپهلوی‌ـ آقای‌علی‌خوش‌کلام ،

شن‌های‌شما پس‌فردا ارسال حسن‌آقا»

آنشب تاصبح مرغ وماهی خوابیده‌بودند ومن نخوابیده‌م فردای آن شب ، سر سحاله به این نتیجه رسیدم که حتماً هدیهٔ مهمی دریافت خواهم کرد ودرآرزو واشتیاق دریافت یك‌هدیهٔ مرموزسرمست‌وشکلیشدم... ولی‌تلگرافهای پیدر پی‌که به‌قضیه ، رنگ چیزدیگری‌دادبوده ، کمی حواسم را پرتمیکرد علی‌الخصوص که فردای‌آنروز تلگراف دیگری رسید :

«ازبندرشاه ـ به‌بندر پهلوی ـ آقای علی خوش کلام، شن‌های‌شما حتماً تاغردا ارسال حسن‌آقا!»

دیگر مطمئن‌شدم چیزی کمعن «شن» میخواهم قطعاً خیلی مهم‌تراز‌این‌حرفهاست ! چون‌اولاش قدروئیش‌ندارد که‌مچهارتاتلگراف‌پی‌درپی‌بکنند تانیاً دربندرپهلوی‌آنقدر فراوان‌است که مردم آن‌دمش‌به‌منوه‌آمده‌اند خصوصاً آنهائی که مثل‌ما خانه‌شان ابدریاست !

دلم مثل سیر وسرکه میجوشید وبرای سردرآوردن ازنه‌وتوی‌قضیه،روزسه‌بعدتلگرافاتم‌رفتم‌ولی‌چیزقدستگیرم نشد ... موقع خدا حافظی ازمتصدی تلگراف ، در حالیکه پنج دانگه حواسش پیش‌تلگرافهائی بودکه برایش مخابره میشد ، بادستاشاره‌کردکه‌صبرکنم منهم چون‌طاقت چاره‌ای نداشتم ، وقتی دستگاه تلگراف ایستاد متصدی تلگراف ، تلگراف زیرما مهرکرد وتاریخ گذاشت وبدستم داد :

«ازبندرشاه به‌بندرپهلوی‌ـ آقای علی‌خوش‌کلام،

شن‌های شما ارسال حسن‌آقا »

«چون‌نسیب وزایدالوصف مرا دیدگفت ،

ـ ناراحت‌یافین ، حتماً پچیزغیظیمته !

ـ آره‌حتماً خیلی‌غیظیمته !!

ومتاسفانه‌آن از تلگرافخانه خارج شدم وبکراست به منزل رفتم ، آنشب دیگر انزوذو اینکه بزودی راز این تلگرافهای پی‌درپی کشف خواهد شد ، خوابم نبرد و اگر احیاناً چرتی‌زدم خوابهای‌طلائی عجیب‌وغریب‌میدیدم فرداسیزده ... دررا که بازکردم کوهی ازشن‌مثل سیل به داخل‌خانه سرازیرشد ومرا تاکمر درخودگرفت .. هاج و واج مانده‌بودم که صدای‌نعره‌شیدائی‌مرابخودآورد ـ بالای سرما نگاه‌کردم دیدم یك‌بابائی ، سبیل آنبنا کوش‌ورفته دست به چارق بالاانداز سردر خانه ، وچشمش‌را استاده و باشمعدانی‌کاغذ طرف‌من درازمیکند که :

بقیه دروسط صفحه ۱۱

«بلشکر به ۴۰ کالا مجلس‌سنا‌دادخرید و قلم آنها را بهم‌زد » ـ جرایه

دربون مجلس‌سنا ـ ستاتور آسابیا ! آسابرو ! که‌گربه شاخت نزنه !!

خواص سبزه‌ها

چون متأسفانه اکثریت قریب‌باتفاق‌دخترها نمیدانند که‌خاصیت‌سبزه‌هاچیست‌وهمینطورکوکورانه سبزه‌هارا کرمیزنند لذا زوماً توضیح دادمیشود که:

۱ ـ دخترانی که به‌«ملف» گره‌میزنند یك‌قهرمان جوبان یعنی «گوسفند فروش» یا «قساب» گیرشان میآید وخیالشان تاآخرعمر ازحیث «گوشت» راحت میشود !

۲ ـ دخترانی که به «سبزه‌پیاز» گره بزنند، زن یك «پیازفروش» شده وجزو «پولداران‌سرشناس» بشمارخواهندآمد !

۳ـ دخترانی که به یونجه زار میروند و به «یونجهٔ سبز» گره‌میزنند شوهرشان مددرسه و وکیل مجلس» خواهد بود !

۴ـ دخترانی که به تره گره بزنند خیلی « تروفروز» شوهر میکنند و خیلی هم تروفرز طلاق میگیرند و میروند متأهل سینمامیشوند !

۵ ـ و اما دخترانی که به «برگ‌ترب» که «سبزهٔ بی‌خاصیتی» است گره بزنند بطور قطع زن یکی‌از «رجال» شده وآنیه‌بسیاردوخشانی برای خود دست و پا خواهندکرد !!

«غارت‌چاه دشتمغان قورانگرد» جرایه

«شادی»

«ای صبا گربگذری برساحل رود ارس »
بوسه زن برجاه های آن ونقشی‌کن نفس !
خاك‌زرخیزی‌که‌بادش‌خردم ازماصدسلام»
باعث شادی جمبول وعموسام استوپس !
سوختیم ازتشنگی دشت‌مغان ، فریادرس !
بسکه شیرین‌است نفت‌کشورما ، روز وشب
جمع می‌گردندورش این‌وآن‌مثل‌مگس !

«نوبرِ بهارِ بستی»

آقا ، خانوم بیا جلو ، که خامه داره بستی
با دوسه‌ناگاژ ، حالتو ، خوب جامیاره بستی
نرم وسفید و ناز نازی ، مثل نگاره بستی
توتست این واون بیین . تحت فقاره بستی !
« آی‌بستی وآی‌بستی ، نوبرِ بهاره بستی »
حالا دیگه تموم شده ، وقت لبو و باقالی
مرد وزن وپیروجوون‌همین‌بصحرا بادقالی
دلم میشه از دیدن ، دخترا حالی بحالی !
کاشکی بخون‌اونها زمن ، بایك‌اشاره بستی !
« آی‌بستی وآی‌بستی ، نوبرِ بهاره بستی »
«سبزه‌بدر»که‌آمدا ، مهرن بصحرا از خونه
روی الاغ مندعلی سبزی و نعنا ، ترخونه !
حاجی‌فیروز بادبیکتر ، قرمیده‌آوازمی‌خونه
بر همه چشمك میزنه ، مثل ستاره بستی
« آی‌بستی وآی‌بستی ، نوبرِ بهاره بستی »

ـ من‌مطمئنم که بدتو بااردواج ما موافقت نمیکنه چون بد تو یك پیازفروش پولدارمعروفه ، بدمن‌یك پروفسور ساده !

کی ، چی میگه ...؟

گفتاش :

اگر کفتش تنگ باشد : به خورده رآه‌بین‌خوش‌بازمیشه !

اگر کشادباشد : دوسه روز که تو پای شما بانه کم‌کم‌جمع مینه !

خیاط :

اگر لباس کشاد باشد : چقدرمیگلتون‌تواین‌لباس‌بزرگ شده !

اگرتنگ‌باشد ، درست‌قالب بدن توئه ! به ساقت پس و پیش نداره !

اگر خراب باشد : تقصیر میگل‌شماس که قناوی‌واجوره!

«وفاجنگلی»

تکه

فرق پیازباماهی‌دراینست که اولی، دیدش‌اشك‌ازچشم‌ساز بر میکند، دومی‌ندیدنش!!

«ـ کرمانی»

وجه تسمیهٔ شهرها

سالها پیش که هنوز اکثر شهرهای ایران‌اسم‌رسمی‌نداشت، خانواده‌ای‌ازاهالی‌آذربایجان‌که تحصیلات هیدرا دارد،متهدکندانه بودند وبه شهرخود برمیگشتند ، در بین راه به قهری رسیدند و چون روزسیزده بدربودندخترهای دم بخت این‌خانواده، هوس سبزه گره زدن به کلمه‌ان نزد،اتاولین نفری‌که‌سرراهشان‌دیدند‌مهرسیدند:

ـ بودا ، سبزه‌را!

و چون طرف از سحنهای آنها چیزی نفهمیدوپاره گفتند:

ـ «سبزه‌را» !

وبالاخره، هرطور بود حالی یاورکردند که‌سبزه‌برای‌گره‌زدن هست یانه !

وقتی‌که طرف‌مقصودشان‌را فهمید با خوشحالی گفت :

ـ بله ، بله ، « سبزه‌را» ، «سبزه» واو»!

ـ وازآن روزببعد که اسم‌آن شهررا «سبزه‌را» گذاشتند !

«ابوطیاره»

کاظ : اینجای آدم دروغگوا

فیلم هفته : خداحافظ ـ تهران !

خدا حافظ ، تهران !

«کرسی صدارت»

تنهاکرسی‌ایکه‌بدردزمستون میجسبه هم تابستون !

«صدرالعظم‌صالی»

اولی ـ یك کیلوبیامیخوام، ازکجا برم بخرم؟

ـ دومی ـ یك کیلو گیرت نمیاد ، اما اگه‌دومه‌تادونه‌بخوای تو هفته فروشهای خیابون منوچهری ممکنه پیدا کنی !

«هاشمی»

فن دفاع از خود

جودو !

دیباچه !

اگر آدم در این دور و زمانه هوای کار خودش را نداشته باشد و با خونسردی و زرنگی آماده‌ٔ دفاع‌ازخودش نباشد‌کلاهش‌پس مفرکه‌است. هروقه فرصتی دست دهد ، یکی ازفنون « دفاع‌ازخود » را بهشا یاد میدهم و امروز دوکای از آنها :

. . . . در خیابانی مشغول قدم‌زدن هستید که ناگهان مزاحمی جلوی‌پاتان سبزمیشود و قصد سوئی نسبت به شما دارد! این مزاحم ممکن است از تیپ های مختلف باشد : کلب،کارمند، کارگر، جوان ـ پیر ـ زن ـ مرد جنتلمن ـ ژیگول ـ داش وغیره. بطوریکه میدانید دفاع از خود ، دیرپاهرتیپ وطبقه‌ای، راه بخصوصی دارد.

فرض‌کنیم مزاحم‌یك‌ژیگون است ، دفاع باید با حماییگری توأم بوده و همراه با یك ضربهٔ کاری باشد !

مؤثرترین‌ضربه ها ضربه‌ای است که به « سر » این اشخاص وارد میشود حالا بطور ا.. فوراً و بدون اینکه خودتان‌رابیازید، خیلی خونسرد و آرام یك قدم‌به عقب برداریدو ، پاهایتان را پس و پیش بگذارید ، سپس دست‌چپ خود را مقابل سینه آورده کف آنرا بطرف حریف بکیرید و با دست راست بجانب سرش حمله ور شوید و مثل برق ! زانهایش را افقان‌کرده و بهم بریزید !! مطمئن باشیدطرف‌بلافاصله

اون بینل ، درگوش این بینل ـ مثل اینکه به غریبه تومامحاست !!

ورود وخروج

رفیق خوش‌ذوقمون میگفت. داشتم‌ازجلوی‌سینمائی‌نمره‌ی‌دردو دیوارش‌باخط درشت نوشته بود :

« ورود اشخاص کمتر از هجدسال برای دیدن این فیلم ممنوع است» دو میشدم . اتفاقاً فیلم تمام شده‌بود وهردم داشتند از در سینما خارج می‌شدند ومن هرچه نگه‌کردم درهم قفل‌رختر ویسرهای زیر هیجدسال هستند که ازورسینما بیرون می‌آیند . پیش‌ما پرسینما رفتم وگفتم :

ـ داداش ، مگه‌اینجاتونوشتی که ورود جوونهای کمتر ازهیجده سال قدغنه ؟

گفت ،

ـ چرا .

گفتم :

ـ پس‌این نبودچی‌ها کرین کمتل‌سال‌ازدرسینماخارجیشن؟

مدیرسینما کله‌اش‌را تکان داد و گفت :

ـ داداش، ماوورودجوونهای کمتر از هیجده سال رو ممنوع کردیم دیگه نگفتیم که خروج اشخاص‌کمتراز هیجده سالهم از سینماممنوعه !

«دزدك»

جاخالی‌کرده و برای اینکه مو-هایش را مفت و مجانی نتاشه‌کند به پشت ونیرین اولین مغازه‌پناه میبره !

حالا اگر طرف شما (یعنی طرف دعوا) یك تن یا دختر امروزی و متجدد(!) بود ـ باز همانطور یا هما و پس و پیش بگذارید و با کف دست چپ باصطلاح « کارو » بگیربه‌دودست راست‌راف بیرید ، جلوبیاورید و مثل کسی که میخواهد سیلی بزند ، محکم تو گوش موهای چمبره زدهٔ روی سرش که همان « پوستین » و یا بقول ماقدیمی ها « کلاه‌گیس » باشد ، بزنید . « پوستین نازنین ! » خانم نفش زمین میشود و دست و پایش‌راگم میکند ، ستون فقراتش تکان میخورد ! وقتی با این‌ضربهٔ فنی! خانم را « توکه» کردید فرصت کافی خواهید داشت که حب چیم را بخورید و از مهلکه جان‌سالم بدر ببرید !

ولی مواظب باشید که ضربه را خیلی هم محکم به « پوستین» خانم وارد نکنید ، چون آنا اشکش جاری میشود و مثل‌اسید سولفوریك ، پودر دکرم ومداد و خط چشم و رژیل طیاخدیرا میخورد، کلاه‌گیسش هم که‌افتاده دیگه واویلا ...

ـ آبوفت بجای طرف خود شما « توکه » میشود !

منتظردرسهای بعدی ما باشید !

جـــرجـــویل

ای رفیقان دگر امروز سرآغازخانه و آرامد و بینید عصر روز دلافروز فریبنده فرخنده زیبنده خوبی است ، دروزت مصفاست ، دلآراست ، فریزاست ، چه زیباست ، فریباست ، شنه خاك فریحبش و طربناك ، و پس سبزه دوران رسته ، سراسر همه جا خرم و سبز است ، توگوئی که طبیعت زگل و سبزه یکی فرش بهم بافته و روی زمین ساخته مفروش که مرد و زن و اطفال ، بسی خرم و خوشحال ، بروش بنشینندوساط طرب و وجدبچینند و رخبش بینند درین روزخوش و خوب که برهر گنطر افکنی از خانه برون آمده وپای بهمخرا زده و در بی سیر و سفره.

روز سیزده بدره ، موقع گشت و دددره

طری دشت و لب گشت و سر سبزه به هر سو نگری ، یا که بهرجا کذری ، بنه وساط است و پراز عیش و نشاط است . بهر کس نگری گرم به کار است. یکی اهل قمار است . یکی بادهگساراست . یکی چشم جران است و بفکر قریاراست . یکی شاد و زسمار ، یکی گرم به آواز ، فلان دختر طناز، تاتوگشته فسونساز که بی عاشق جانباز ، بهر لمحه کند ناز ، بیك گونه دیگر صنم لاله رخی همچو یکی سر وگلندام بیاراسته با قامت آراسته و چهرهٔ گلگون به نوای رادیو یا گرامافون کند او رقص و چه رقصی ! که بینندحلاق همه کویند مرایا نمك و عشوه و خوبسازی و طنازی و زیبائی و رعنائی و ذوق و هنره .

روز سیزده‌بدره ، موقع گشت و دددره

پاك سرمست عرق گشته ابوك ، مورتش انداخته گل ، مهره و ریخش شده شل ، سکه بود احمق وخل، رفته کتون توی اتول ، مست نشسته بین دل ، بادوستا توتیل کرم بخشده است ، تفکر رل و دنده است ، به صبی که زننده است اتولدراند و باسرعت صد ، دگرو دیگر میرند . آن مست و لنگار و پیاله کل میبار و درویش وفقیری که لب‌جاده‌نشسته است ، به یك تپه کنگول وتیرزین وکلاه‌سربریش همه راباگاه‌آلو و لحن‌مال کند، مردك درویش که کردیده‌دلزیش، کند پاك سرخوش و جز این چاره نداره که بخویش کند ناز و شکایت کند آغاز که: مولانقری، حق مددی ، تا که بکل نکلند افسار هر آن کس که بدین کوه‌نیاید .

روز سیزده بدره ، موقع گشت و دددره

چه‌ها دیمی‌تفریح‌رواند و بیمرسوی دوانند . کهی‌نمیزنانند ، کهی‌خنده کنانند، بهمینکه‌یرانتدو بیمدی که توانند ، دم باز بمانند ، خدا ! وای ازان چنگ شیطنت آمیز خطرناك که آن‌چه قیراق کند ، خیزد وشلنانی کند ، روزیی حامله و چاق کند ، دردل آوق کند ، زن زمدانترسد وحیمی کند وافتد وجان ودلخود باند ودوروی زمین بچه درانداز و واردیدن این‌منظر پرهول وکفان ، مردوزن ، پیروجوان ، جمله بدور وبرنی‌آیند وازاین‌دافعه‌گردند همدیمرا فسره بجزشوخی لایعقل ومستی که شنیده است که نوزاد پس باند، وزین‌روی ، خوش‌وشاد ، کندفیروزند بشکرو گوید ! پسره هاذی‌پسره هاذی‌پسره ...!

روز سیزده بدره ، موقع گشت و دددره

خاله جون قربونتم ، صدقه بلا گردونتم ، خیروتنم ، ممنونتم ، صبح سحر ، چونکه کنی عزم سفر تاکدوی سبزه‌بمدیرفوری وفتحان دوگر ساوردو قند و شکر ، یادت نره ! گوشت وپیاز ولیه و ، مش ورنج گرده و ، بادیه وکنه ودیگ کوچك ودیگ کمی زرگر، یادت‌نره ! نفت وبرقالومنقل وبادبزنو انبر و چند سیخ‌هم بهرکباب ، گردن دل وجگر یادت نره ! فرش وگلیم و نمد وبك دوسه‌فاقه شد وبالش نرمی ونرمای زین سر یادت نره ! ساز حسن، تارنقی ، نی‌لك فریده وسوت سوتك ملیحه وميلا وکلوی‌ای قمر یادتنره ! کرست زاله‌خانم وراکت جمشید وکتابت نامید وعرقچین موحدو و سجادهٔ مشاحدت وخانمن وبینه بند آمنتی صفر یادت نره ! تخمهٔ پوکیده و شیرینی خشکیده وپاسپلاسیده وتارنگی گندیده که ازعید بجامانده سراسر همدیا جمع‌ان امروز وهمراه بیاور که بصرا لکنکن کندمنود ، آی‌خاله‌جون‌قربونتم صدقه‌بلاگردونتم،خیروتنم،ممنونتم ، آچه‌که گفتیمهمرا کن‌صلی ، بی‌مهلتی ، جون علی ، جولولی ،جون‌تقی، جون‌تقی ، جون صفی یادت‌نره ، یادت‌نره ، یادت‌نره ..

روز سیزده بدره ، موقع گشت و دددره

دهدهمیرا!

در روز سیزده

دزد اولی بدومی :

ـ امسال سیزده‌بدرکجامیری ، من‌میرم‌خونهٔ احمدآقاپنا.

دزد دومی ـ منم میرم‌خونهٔ آقا رضا اینا !!!

شیشه خورده‌ای

« شل‌کوش »

صبح ، گشت و آمدم من با خرم
نون خشك و شیشه خورده میخرم
هر چه باشد توی منزل میبرم
چیب من خالی و خورجینم پره
چوبك و اسفند و گرد آجره !
آی نمك کوبیده ، و آی کنده !

گر من دالم بود داد و هوار
مردم از دادو هوار من شکار
بنده هم دارم گله از روزگار
گر من از صبح تا شب قر ، قره
چوبك و اسفند و گرد آجره !
آی نمك کوبیده ، وآی کنده !

روی و آهن ، مفرغ و مس میخریم
کاغذ و روزنامه ، بفرس ! میخریم
شیشه خالی های مجلس میخریم
گر روم بی پول منزل ، قرقره
چوبك و اسفند و گرد آجره !
آی نمك کوبیده و ، آی کنده !

هرکه در این مملکت دارد ریال
جای آبش هست آب پرتقال
میخورد مرغ و فنجان بی خیال
تازه او از ریخت بنده دلخوره
چوبك و اسفند و گرد آجره !
آی نمك کوبیده و ، آی کنده !

لطایف الطوایف

جایز الخطا

ازمرد محترمی پرسیدند: تودیگر چرا وکیل شدی؟ گفت ، بشرط جایز الخطاست !

طبیعت

عمو سام را گفتند : آیا جنگجوئی تو ازره کین است ؟

گفت : خیر ، اقتضای طبیعتم این است !

تارمند ویاز

کارمند دونالی باحسرت یازرا نگاه میکرد و میگفت اگر درمدت ۲۵ سال خدمت ، یك چهارم تو ترقی کرده‌بودم ، الان مدیر کل باوزیر بودم !

حساب سرش نمیشود

فرزندمدیر کل حسابداری درحساب تجدیدی آورده بود اورا گفتند : شبها درخانه ازپدرت حساب یاد نمی‌گیر . گفت ، پدرم حساب سرش نمیشود چه اگر حساب سرش میشد مدیر کل حسابداری نمیشد !

خیال راحت

وکیلی ازوکلیدرا گفتند : آیا بانتخاب خودازطرف مردم دوردوزه آینده اطمینان داری ؟ گفت : از طرف‌مردم ، نه !

گلیم پاره و فرش کرمان

مردی در مسجد دعا همیکرد که پروردگارا یك تخته قالی کرمان و یك تخته قالیچهٔ کاشان مرابرسحت فرما ! ظریفی این دعا بشنید ، گفت : اعزیمد ، اگر خدا را قالی کرمان بودی ، خانهٔ خودرا ماحصیرپاره فرش نکردی !

بهترین راه

از مردی که بصمیم بخود کشی داشت پرسیدند : چه راهی برای خود کشی انتخاب کرده‌ای ؟ گفت : راه هراز !

وکیل وصی

لنك‌لك این شهرتار راگفتند، چراکسانی که‌بمرد گرانفروشی میکنند مجازاتشان نکنی ؟ گفت : منکه وکیل‌وصی مردم نیستم ، اگر بخودم گران فروختند آبوفت پدرشانرا در می‌آورم !

«گل‌مولا»

لیلا ماه نو:

ـ سیزده‌بدر ، سال‌دگر ، خونهٔ پدر !!

بچه ـ مامان ، مامان ، بابام خدیجه سلطانو ماچکرد !

پدر ـ حرف‌این تخم‌جن‌رو باورنکن ، دروغ‌سیزده‌مس!!

سیزده بدرمیرود !

بار دگر خلق زجا پاشوند — فرز چنان‌خاقانی‌لیلا شوند
از پی تفریح مهیا شوند — بار بیندند وبه‌صحرا شوند
بهر سفر هرکسی ـ گشته مهیا بسی ـ بی غم و دلواپسی
نقمه به‌لبی ، خنده برخ ، قر به کمر میرود ـ سیزده بدرمیرود
وضع ، گرفتار وخامت‌شده — چون همه‌جا جای‌اقامت‌شده
یامگر اعجاز وکرامت شده — صحرا ، صحرای‌قامت شده
ونوئلا محترای‌است ـ غلغله درعرسی‌راست ـ مرکزادیگری‌است
پیر و جوان هرکه توبینی به دندر میرود ـ سیزده بدر میرود
دختر طناز ویالون زند — چنگ به‌تار دل مجنون زند
راه‌تو با عشوه وافسون زند — مادر اوهم گرامافون زند
رقص‌کند طاهره — میزندآن‌دختره — چرخ‌چنان فرفره
از نظر جنبش و لرزش به فنر میرود ـ سیزده بدر میرود
فاطمه باصورت چون عنتری — در دل او آرزوی دیگری
نیست ، بجز یافتن شوهری — می‌طلبد بهر سواری خری
چونکه‌مثال‌زده — یادش‌ومافاتزده — هی‌زندبرهرگره
خانهٔ شوهرخودش — سال دگر می‌رود ـ سیزده‌بدر میرود
گوشه‌صحرا پدری‌هری زند — زوجه او سوی دگر فر زند
بچه‌او خوردخمین ، زرزند — دختر او باخته و جر زند
وآن پسر نوجوان — پاپدرخود روان — درعقب‌او دوان
همچو یکی کره — اندرپی‌خر می‌رود ـ سیزده‌بدر میرود
دسته مردان وزنان را ببین — دلخوشی هوطنان را ببین
شادی شیرین دهانرا ببین — سروفسان ، سیم‌تنانرا ببین
عنوه گل پیکران — قهقهها دختران — نغمهٔ رامشگران
دلشده را ، تاب زنان ، هوش زسر می‌رود ـ سیزده بدر میرود
بی مخ بی معرفت کودنی — در توی ره لاس زند با زنی
در پی‌آن حور، چو اهریمنی — لیك لتی بیشرف مردنی
میخورد ازآن نگار — چندچك آبدار — پای‌نهدبدر فرار
سوخته دل ، خاك بسر ، خسته جگر میرود ـ سیزده بدر میرود
گل حسن آواز بدی داده سر — گوش علی را کند از نعره‌کر
گوبیدش آخرخفه شو ، گلمخر — لیك حسن بسکه‌کند عر و عر
جمله شوند آنتی ، چون یکند از لتی ، کار به چاقوکشی ،
گوش خودش را رهضان گیرد و — در میرودسیزده بدر میرود
آدم بدست دوا خوردهای — گشته مثال گل پژمرده‌ای
سوخته چون آتش افسرده‌ای — درلجن افتاده‌چوسگ‌مرده‌ای
بد عنق شد خورده زبس طی عرق — گشته بکل بی رمق
تا سرشپ پولش و خوش به هدر — میرود ـ سیزده بدر میرود
هفدی اول رفته توی میکده — صبح سحر بلندو سمجتوازده
وحشی و دیوانه برون آمده — طی به سر خلق کند عربده
گرکه چنین تاکند — با همه‌دعواکند ، ونیمه غوغاکند ،
راست ز صحرا طرف قصر قجر می‌رود ـ سیزده بدر میرود
آنکه بود عاقل و با انضباط — دور نگردد ز ره احتیاط
تاکه دران معرکه و این‌بساط — خوب‌کند شادی‌وعیش‌ونشاط
لیك فلان‌دختور ارفه — لاتشرور — جای‌شاط‌وسرور
در پی شر ، پاکه خطر ، پاکه ضرر می‌رود ـ سیزده بدر میرود.

«ایوالفیتکه»

ضرب‌المثل باتصویر

ضرب‌المثل‌های فارسی گنج ذی‌قیمتی است ودرهر کدام‌هزار نامتی خوابیده‌مادرت مثلا یك‌ضرب‌المثل فارسی‌میگوید !

«کس‌نخارد پشتش ـ جز ناخن انگشتش»

به‌پیروی ازهمین ضرب‌المثل بوده که وکلای میطلی چون می‌دانندهیچ بندهٔ خدائی حاضر نمیشود آنهارا به‌دیانت‌کی‌خودش انتخاب کند ، لذا بدون‌اینکه به‌امید مردم بنشینند ، رفتند سراغ اینکتت وخودشان را انتخاب کردند وروی همین‌فکر برای دورهٔ آینده‌هم ازحالاببعد افتاده ومتمول‌تر ترکردن «ناخن‌هستند»

ضرب‌المثل‌دیگری، درزبان‌فارسی‌داریم که میگوید :

«چینی بندان از گز با شیطون‌خوش‌میاد»

شماهم‌کرمیکنید این‌روزنامه‌ها ومجلات داخلی وخارجی که مثل‌دیگ ، به‌قاتل کنده‌ودار ودسته‌ای فحش می‌دهند واقعاً آنرا بدنشان‌می‌آید ؟ برعکس ! من خیال میکنم بعضی ازآنها که آنقدر برای پیدا کردن قاتل‌اصلی جوش‌میزنند بخاطر اینست که بروند وصدش‌راماج کنند وازش‌تشکر کنند که یك‌سوءظن وآبرداز مادام، اثمر هفته‌ای چهارپنج صفحه دراخبارفان گذاشته است !

البته‌بعضی از ضرب‌المثل‌هم هستند که بمرور زمان‌موارد استفادهٔ خودشانرا ازدست‌داده‌اند مثلا :

«صبر تلخ است ولیکن بر شیرین دارد»

که شیخ اجل برای زمان خودش گفته‌واآن دیگر مصداق پیدا نمیکند و ضرب‌المثل سه‌ساعت صبر کردن در صف اتوبوس هیچ برشیرینی ندارد و حاصل آن فقط یك اتوبوس دوطبقه یا صد و بیست‌نفر مسافر است که می‌آید ورد میشود !

آنوقتها تا توقفی به توقفی میشورد میگفتند :

«حکیم باشی را دراتاکنید»

ولی حالاکه دوره و زمانه عوض شده ودکترهای فعلی‌جای حکیم‌باشی های سابق را گرفته‌اند دیگر خبری از دراز کردن حکیم‌باشی نیست و هر وقت مالیاتی ، چیزی ، به دکترها تعلق میگیرد یا رستوران فلان دونومن روی قیمت جوجه کبابش میکند فوراً عوض حکیم‌باشی ، «مریض‌باشی را دراز میکنند» و ده تومن روی حق ویزیت میکنند !

اونوقتهامی‌گفتند : «باپاك‌دست‌نمیشه‌دوتا هندونه‌برداشت»

راست هم میگفتند حالا هم با یك دست نمیشودتا هندونه‌برداشت ولی هفت هشت‌تا هندوانه را بخوبی میشود برداشت مثل‌عدما و از کله‌کنندها که مدیرکل فلان اداره مشاور فلان شرکت ، عضوفلان کمیته ، رئیس فلان مؤسسه ، معاون فلان وزارتخانه، صاحب فلان مدرسه ، مدیر فلان کارخانه و هفت هشت تاهٔ شغل دیگر را بدك میکنند .

سابق بر این میگفتند «فلانی را فرستادیم دنبال نخود سیاه»یعنی دنبال چیزی فرستادیمش که پیدا‌نکند ودیگه برنگرده ولی حالا اگر آدم کسی را دنبال «ماهی سفید» بفرستد خیلی مطمئن‌تر از اینست که پی «نخود سیاه» روانه‌اش کند ! منظور تفسیرهای بعدی‌ها باشید !

ـ اسباب‌کشی‌میکنین !!

ـ فسیجون ـ نه‌بابا میخوایم بریم سیزده‌بدر ، اتارس‌زند اسباباهمونم می‌بریم !!

آقای سوزکاتا!

من کیم .....؟

می‌گویند : ماهی ، زیبا و لذیذه است، سفید و دودی‌است، تمساحی و دریائی است، ولی‌منکه نمیدانم .

پس من کودم ؟

می‌گویند ! همه جاکلشان و همه چیز ارزان شده است و فریاد نداری مردم از هرگوشه‌ای بگوش‌میرسد، ولی‌منکه‌نشنیده‌ام.

پس من کرم ؟

می‌گویند : همه موقعند بحرفان‌گوش بدهند، هرنظری، انتقادی ، شکایتی‌دارید‌بگوئید ولی منکه نمیتوانم بگویم .

پس من لالم ؟

آیا ،

من کودم ؟

من کرم ؟

من لالم ؟

راستی من کیم ....؟

«دامداد آنکه محمدعلی!»

تاکسی

ـ پرسیدم :

ـ فیلم «خداحافظ تهران» را دیدی ؟

ـ گفت :

ـ آیا قسمتم ندی آره .

ـ گفتم :

ـ هیچ دقت کردی که توی این فیلم فقط یك تاکسی بود که هنرپیشه‌هاراازاین‌طرف آن طرف میبرد وهرجا که‌پوری‌خانم‌شاکی دست بلند میکرد همین تاکسی عین جن بوداده حاضر میشد ؟

گفت :

ـ خدابدرو بیامرزه، بابا، تو این شهرخراب شده که‌تاکسی خالی‌گیر هیچ‌بندهٔ خدائی‌نمیاد همون یه تاکسی خالی هم که استودیوی مولن‌روج! پیدا کرده کلی غنیمته !

«زردو آوختنده»

« خانم مینی ژوپ گفت : زنان تا سن ۸۸ سالگی میتوانند مینی‌ژوپ بپوشند»روزنامه‌ها

ـ خجالت نمیکشی ۹۰ ساله مینی‌ژوپ میپوشی!!!

« ترانهٔ یاری »

«بیهٔ جراده»

بنده گنجشکم و خوش رنگ و نوا! جیک‌جیک‌جیک
باغ را میدهم امروز صفا ! جیک جیک جیک
بنشینید لب پنجره تا من آرم !
هی خبرهای خوشی بهرشما ! جیک جیک جیک
آب از صخره فرو ریخت زمین ! هر شر شر
نغمهٔ هادی من رفت هوا ! جیک جیک جیک
رقص کن رقص که این فصل بود فصل طرب
برو تفریح بکن با رفقا ! جیک جیک جیک
دختران مینی ژوپ پوش عجب طنازند
مست گردیدم ازین آب و هوا! جیک‌جیک‌جیک
جلوی دوربین عکاسی خودکار خودش
یك زن گنده درآورده ادا ! جیک جیک جیک
صبح را تا همه با قهقهه آغاز کنید
می‌نهینم به لب پنجره‌ها! جیک‌جیک‌جیک

زن ـ ریرماهین رفتی به این روز افتادی؟!
مرد ـ نه رفته بودم عید دیدنی ، به پرتقال ۳۵ زاری‌دست زدم !!

نمایشنامهٔ منظوم

در دو قسمت

پیغام

جیزهای نمایی ! :

یك کلاس "پر از شاگرد مدوسه ـ میمر ـ یکی از شاگردها ـ دبیر ریاضی ـ یك‌دختر مینی‌ژوپ‌پوشیده ـ یك اتومبیل خوشگل!

قسمت اول :

پرده بالا میرود

صحنه : محوطهٔ کلاس یکی از دبیرستان های تهران است . ساعت اول بعد از ظهر است وتازه زنگ خورده ، در کلاس روی لولامی‌چرخد ومیمر درحالیکه دفتر حضور وغیاب را زیربغل گرفته ، وارد کلاس میشود. از قیافه‌اش پیداست که برایش گرفتاری مهمی پیش آمده ! دانش‌آموزان را ساکت میکند و با قیافه‌ای گرفته مقابلشان می‌ایستد ومیگوید ،

گیست که پیغام من ، به سوی تهران برد!
پیامی از من ، بدان ، دختر شیطان برد !
دختر خوشی که درش ، قول بمن داده تا ؛
با اتول خود مرا ، برون تهران برد !

درهمین موقع یکی از محصلین سبیل گلفت و لژ نشین از ته کلاس بلند می‌شود و جواب میدهد ،

مخلصانت حاضر است ، که صبح از اینجا شود ؛
جیم و پیامت بدان ، دختر فتان برد !!

میمر لبخندی میزند و میخواهد تشکر کند ... اما ناگهان در کلاس باز میشود دبیر ریاضی ، باعصٰت همیشگی‌اش با بکلاس می‌گذارد و بچه‌ها از ترس لال می‌شوند . و دبیرمان بازمیکند وبدون مقدمه‌میگوید،

صبح کنم امتحان ، من همه را ، لاجرم !
هرکه نیاید ، دوتا ، صفر درختش برد !!

محصلین پچ پچ میکنند و رنگه از روی میمر و محصل از نشین می‌برد . **میمکس** هم نه اعتراض می‌کند ، نه‌جیك میزند ...

پرده می‌افتد

قسمت دوم :

پرده بالا میرود

صحنه : مثل فیلمهائی است که در آن واحد ، دو صحنهٔ متفاوت را روی پلاپوره نشان میدهند . یعنی پردهٔ سینما ازوسط دوقسمت می‌شود درمسمت‌راست، کلاس درس دیده می‌شود و دانش آموزان در حالی که یکی پلاپورهٔ امتحانی دردست‌دارند،با جمله پشت میزهای خود می‌نشینند تا دبیر ریاضی بیاید و پدر آنها را در بیاورد ؛ ضمناً در گوشی صحبت هائی هم میکنند . در طرف صحنه ، میمر رفقایش را به گوشه‌ای میکشد و به آنها می‌گوید ،

هرکه سر امتحان ، تن برساند بمن ؛
امشب ، اورا خبر ، به فیلم‌تارزان‌برد!!

این صحنه را با جنب و جوش فوق‌العاده‌ای باید تا بروم سراغ صحنهٔ سمت چپ . در این صحنه یك دشت سرزمین با آبشارهای خیال‌انگیز ودرختهای سیکال و شکوفه‌های "عطرآگین" بچشم می‌خورد . در همین لحظه ، یك اتومبیل خوشگل ، کنار چشمه توقف میکند و جناب دبیر ریاضی دست در دست دختر گرفتی مینی‌ژوپ پوشیده ، پیاده می‌شود و روی سبزها ولو می‌شوند . دبیر در حالیکه بوسهٔ تراو تمیزی از لبهای دخترك برمیدارد ، می‌گوید :

گیست که پیغام من ، به شهر تهران برد ؟
یك سخن ازمن ، بدان ، میمر نادان برد !!!

پرده می‌افتد

دنباله این داستان بدین کلمه‌ی زنده واحساسی برانان‌ه‌میکنند!! «بیوطیاره»

جگر و قلوه به سیخ است ، رفیقان عرقی
تا که چوب پنبه در آریم و صفائی بکنیم

«شیرازه مصاحفی»

آنکه رود توی صف ، در غم ورنج و بلاست
زانکه رود با دوپا ، فارغ از این ماجراست
قوهٔ دیدش بود ، عالی و بی عیب و نقص
هرکه بگوید بمن ، آخرین‌صف کجاست !

«دمبرت‌التمراء»

روند جانب چمن ، کنار جوی آب ها
فرشته ها ، منیژه ها ، سکینه ها ، ربابه ها
همه بروز سبزده ، به سوی باغ و بوستان
برای انتخاب جا ، روند با شتابها
دل جوان و پیر را ، به پیچ و تاب آورد
ز بسکه دختران به خود ، دهند پیچ وتابها

«وزانی ـ بچه توبرگان»

وضع من عالی و در شهر فما جایم بود
با اتول آمده تهران و کنون عشارم
نیه بردند ز مخلص همه اجناسم
عاقبت هم بربودند کت و شلوارم

«دجال دور مهنه»

مژدگانی دریافت کنید

دسته کلید مخصوصی بنحو صحیح‌تکی بالابین بازارچهٔ مولاچاران‌محلهٔ بازارالوها گیرنده، از بنده‌خواهشمندم هرچه‌زودتر دسته کلید مذکوررا بین ساعات ٤ الی ۹ بعد از ظهر بنیراز روزهای جمعه وهفته به‌نشانی : «روزنامهٔ توفیق - توفیق ماهانه ـ صفحهٔ دارالمجانین» آورده مژدگانی‌خودرا دریافت دارد !

صدراعظم به خودمونی :
ـ جون میدن واسه نمایندگی مجلس !.

افکار نیمچه‌ها !

«دمبدالقاقوس‌عوض»

● به پیاز فروشی میروی ؛ دسته پیاز‌فراموش مکن !
«چکمین !»

● دنیا درست مثل یك چهارراه است که در آن عده‌ای با مجله از چراغ قرمز میگذرند و عده‌ای ، با اینکه چراغ سبز است در وقتی ترودن می‌کنند !
«لوجن پوتکو !»

● در سفر زندگی ، پای سفرهٔ دیگران نشستن چندان اشکالی ندارد ، مشکل اینست که آدم سفرهٔ خودش را از نگاه‌ما محفظ کند !
«ازنز دوحامه !»

● آنها که معتقدند عدد ۱۳ نحس نیست بدون شك با اتوبوس شرکت زاید به میزه‌بدر نرفته‌اند !
«دمنه باغ !»

● «نان ـ کار ـ بهداشت !» اینست تنها مشکلی که فرزندان داریوش دارند و خیال میکنند خیلی‌مهم است !!
«گرم‌و پاسان !»

● دیروز آدم را از نوع حسرت و کلاهش می‌شناختند،ولی‌امروزاز تعداد‌چك‌وسفته‌هایش میشناسند!
«پیرلوغی»

● اگر در برابر یك خانم مینی‌ژوپ پوش مقاومت بخرج داده و چشم خودداردوش کردید،دلیل این نیست که مقاومت شما زیاد است ، شاید مینی‌ژوپ طرف باندازهٔ کافی کوتاه نیست !
«ماکاندول !»

● هرقدر متداو قرض انسان زیادتر باشد،میزان فرمانبرداری او بیشتر است !
«لامپ نیست !»

● خیط کردن عابرانی که هنگام پیاده شدن یك خانم از تاکسی ، درپیاده‌رو جبهه گرفته‌اند،کارساده‌ای است . مشروط بر اینکه خانم صاف ، این فداکاری را داشته باشد که‌قبل از پیاده شدن خودش را کمی‌جمع و جور بکند !
«جان لاك وهر !»

ـ تفریح روزسیزدهٔ شما چه؟
ـ هیچی ، بیچاره‌ی جمع میکنیم و عصا زدن نخست وزیررو تماشا میکنیم !!!

« گره »

«بیه جراده»

جای اینکه اتکنی امروز بر ابروگره
سبزه‌ای آرد بچینك وهی بزن‌بر ابروگره
منتظر هستند یاران جمله با سرگنگین
خز و بگشا با خوشی‌اندستهٔ کاهوگره
تا برای اورسد پاشش‌وهرخوش‌آبدورنگك
میزند بر سبزه ، آن دختر ، کنار جوگره
پندگیر از باد فروردین و بین‌مهوشان
بازکن با خرمی از حلقهٔ گیسو گره
دسیزده آمد پدید و بازوی دادادگان
میخوردبر گردن دلدار ، از هرسوگره
دربی هرکس‌مرد ای‌مردگاندر شب زنت
افکند در کار تو با دستهٔ جاروگره !
افکند خودحال وخندانم‌که‌توی سبزه‌ها
میزنم بر هر چه ، حتی بردم پابوگره!!

سرویس جدیدپستی !

وزارت چاپارخونه بمنظور کمك‌به‌آن دسته از هموطنان عزیز که قدری مجول بوده، وتوقع دارند کارتهای تبریك و نامه‌ای استند ۲۵ در فروردین سال‌جاری بدست‌آنها‌برسد یك‌سرویس‌جدید پستی‌بنام « سلف سرویس » ترتیب‌داده تا اشخاص فوق‌الذکر بتوانند خیلی‌زود نامه‌ها وکارتهای تبریك خودرا در «مبدا» ازدست ارسال کنندگان دریافت‌دارند !

ضمناً بمنظور راه افتادن سلف سرویس بزودی یك تمبر یادگاری بنام تمبر سلف سرویس از طرف چاپارخونه انتشارخواهدیافت .

دردهاتی اشرافت

ـ سکینه ، ازبچه مواظبت میکنی تا من و آقا بریم «سولیس» سیزده‌بدر وبرگردیم !!

بقیهٔ خوشبختی عملی(ازصفحه ۶)

ـ داداش ، قربون‌دستت ، ذریاین‌قیض رسیدیم‌امضاء بندازمامرخص‌بکنیم !

گفتم : رسیدیچی ؟

ـ رسیدامانتی!

ـ کدوم امانتی ؟

ـ اختیار دارین قربون ، همین‌امانتی‌ها که ملاحظه میفرمائید به کامیون شن دربیاست ، از بندر شاه‌واسه تون فرستادمن ! تخدم میزدی ، خونیدونمیآمد ... تازه فهمیدم که‌تلگرافها اتقدرهام‌که من‌خیال میکردم گنگه و پیچیده نبوده . خودبوا بزحمت ازلابکتها بیرون‌کشیدم !.... یك کامیون کمپرسی‌که شنهارا جلوی‌منزلمان خالی کرده‌بود دو قدم آنطرفترهی گازمیداد وقارت وتورت میکرد وآقاشوفر شاگردش‌را صدامیکرد که یالله دیرشد ...

بحنب نوبتمون ازدست‌میره .

خواستم‌بگویم ! «گوربدر آرزودارش ! ازهمانجائی که آوردی پس برنیزجاش» ولی‌زبانم بندآمدبود ، مثل گوساله‌ای‌تسلیم درام ، رسیدها دادم ، ۲۰ تومان پیکرایه را هم پرداختم وکامیون میافتاد ، تاشمیزده ، بچه‌هارا به‌کارکشیدم ، تطبیل‌اداریمن دخانم ومدیرهٔ بچه‌هاهم‌کمك کرد ، باسلل وطنت ومادیه دنهای مرحمتی «حسن‌آقا» را بعدبرایتعریف وبالاخرهم نفهمیدیم موضوع تنها چی‌بود ؟

بعداز ۱۰ سال‌گذشت بعمل‌آمدکه این‌دسته گل‌دادوست ایام تحصیلی‌ام «حسن خالدار» پاب داده وآمال موفقی‌ام از جادهٔ کارمعاذم منهدم‌بود ، برای شوخی(!) یابك‌کامیون که خالی ازبندرشاه ، بندرپهلوی میرفته وجنس‌میآورده ، طی‌میکند که‌پنجاه‌تومان‌بگیرد ویك‌کامیون‌ماسه ازلب‌دریای بندرشاه بریمادر ولب دریاء بندرپهلوی جلوی خانهٔ ، ما بریزد ! تا کس ۲۰ تومانش‌راهم پس‌کرایه‌کرده بودکه حتماً امانتی‌ما رابحسنما برساند ! ودیدم‌پس کرایه وامانتش‌راهم بگیرد !!

«دهکتاوش»

توضیح

نقل این‌شوخی بدون ذکرماخذ ممنوع واتمام دادن‌آن برای عموم آزاداست !!

« نخست وزیر دو مجلس از روزنامهٔ توفیق‌گله‌کرده‌که‌چرا کاریکاتور لیلی‌ماتم را بندازد از ایجاد میکند » ـ جرایه

برای رفع دلخوری صدراعظم !

مرد بدزن ، اگه لایحهٔ حمایت خانواده تصویب بشه ، تو باید درفروشتن وبچه‌داری بامن کمك بکنی‌ها !!

«کتابخانهٔ توفیق»

انتشارات امیرخبیر!

چگونه بخوابیم؟

تألیف : فرمان!
«۰۰۰صفحه ـ قطع وکیلی
کاغذگلاسی ـ بها : ۰۰۰۰پیچوچ»

بتازگی مؤسسهٔ انتشارات امیرخبیر دست به‌انتشار کتابی زده است که درآن رموز وفنون خوب خوابیدن بطور ساده بیان شده است .

این کتاب بوکلای مجلس ودرسوراراتانگارت طالشت ۲۰ درصد تخفیف داده‌میشود !

انتشارات‌بیل !

طلای سیاه

تألیف : دکتر م . اقبال
کاغذسفید ـ بها...!!

کتاب بالا باقلمی زیبا که‌فلان قدر قیمت دارد . بهرشتهٔ تحریر درآمده‌است دربارهٔ نفت وطرز بهره‌برداری آن می‌باشد.ابتدای کتاب رومقدمهٔ جامع از جیمول وعموماً به‌چشم میخورد . کتاب مذکور به‌انگلیسی‌ها وآمریکائی‌ها مجاناً تقدیم می‌گردد .

انتشارات بهانه

شوهرمن

از : لیلاو پیچ !
کاغذگلاسی ـ بها : پول‌شست‌لباس

کتاب‌فوق منتخبی است از دعوه‌های استادعماد الدولهٔ دیلمی(!) که به‌کوشش لیلاموبه‌پیچ نویسنده‌ باریك‌اندام جمع‌آوری گردیده است . چاپ اول‌این‌کتاب بکمك توسط افراد خیرخواه خریداری شده است ـ «سیده»

تعبیر خواب

پیرزن : من‌الآن‌دوشبه‌خواب دیده‌ام می‌بینم ، تعبیرش چیه ؟

معبر : خواب‌بسیار خوبیه. چون هم برای خودت‌یك شوهر دست و دلباز و جوان پیدا میشه‌هم پسرت بوکالت‌میرسه .

هم دخترت لیسانس شو میگیره، هم نوبت اوادرجات مشغول کار میشه، هم خواهرت بزیارت‌کربلا میره ، هم ماهی سفید و ماهی دودی بخونه‌تون میاد ، هم برادر بزرگ‌ات برای خودش خونه میخره واز خونه بدوشی راحت میشه ، هم مریض‌هاتون شفا پیدا میکنن ، هم روغن نباتی‌تون تموم میشه و به روغن گرمونشاهی میرسین، هم لوتزین خواهرزاده‌ات بدون عمل خوب میشه ، هم ....

پیرزن: نه بابا دیگه‌پسهیزه بدد، دیگه تموش کن .

معبر : بسیار خوب، باقیشو از سیزده‌ببدد که‌برگشتم برات میگم .

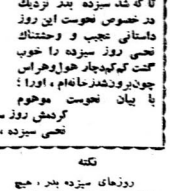

سیزه‌ذر بامیزهٔ باده ـ کاش یه‌نفرهم بیادماروبهم‌گره‌بزنه !!

«غزل‌ورجه»

نحسی سیزده

شب تحویل سال تو ، خودرا
گفت مادر زنم ز در وارد
با تزول چنین بلا ، ناچار
بهر اخراج او ز خانهٔ خویش
کوزه پشت‌سرش زدم بزمین
هر شب آهسته توی بالش او
چون ز بانگ الاغ میترسید
همه شب زیر رختخوابش را
کتری آبجوش را عمداً
تا پرو پاچه‌اش کثیف شود
دست بردم به جادو و جنبل
براغ دعا نویس شدم
فتنهٔ موش را بصورت پودر
ریختم در غذای او زنریخ
الغرض هر چه میتوانستم
کمتر از جای خویشتن جنبید
تا که شد سیزده بدر نزدیك
در خصوص نحوست این روز
داستانی عجیب و وحشتناك
نحس روز سیزده را خوب
گفت کم‌کودچار هول‌وهراس
چون‌بروزشدرخانه‌ام ، اورا :
با بیان نحوست موهوم
گردش روز سیزده بیرون
نحس سیزده ، بدر کردم

وقتی آماده سفر کردم
آنکه عمری ازو حذر کردم
نه سفر، بلکه ترك سر کردم
کوشش و سعی بی ثمر کردم
زیر پایش ترقه در کردم
سنگ و آجر بجای پر کردم
پشت در رفته ، عر و عر کردم
با دو آفتابه آب ، تر کردم
روی زانوی او دمر کردم
گلهٔ آتی را به ور کردم
همه اوراد را زبر کردم
مرغد پیر را خبر کردم
داخل استخوان خر کردم
بلکه کاری ازین بتر کردم!
زاری و عجز بی اثر کردم
هرچه من جهد بیشتر کردم
طرح یك نقشهٔ دگر کردم
پیش او صحبت از خطر کردم
جعل از قول مش صفر کردم
بهر او جائی نظر کردم
منهم این قصه مختصر کردم
بدرقه تا سر گذر کردم
از سر خویش دفع شر کردم

نکته

روزهای سیزده بدر ، هیچ اتفاق مهمی‌نمی‌افتد ، فقط دزد ـ هائی که بیرون از شهر هستند ـ جای‌خودشان‌را با ساکنین شهر عوض‌می‌کنند !

چه کرده ؟

نه‌دونم لات وعربونم که‌کرده ؟
چنین بی‌گفش‌وکتونم‌که‌کرده ؟
دهم چر سینه‌ام را تا ببینی
کدوو بنز باچونم چه‌کرده !!

دزدانی به‌نویسنده

عصای پیرانی بلال !!

جدول شمارهٔ ۲ توفیق

هر هفته به‌شش نفر از کسانیکه جدولهای توفیق را حل کنند به‌ترتیب : « یکسال اشتراك روزنامهٔ توفیق» ، به‌نفر دوم : «یکدورهٔ جلدشده و ماکلاس‌یکسالهٔ توفیق ماهانه» ، به‌نفرات سوم و چهارم : « یکسال اشتراك توفیق ماهانه» ، و به نفرات پنجم و ششم کدام : « ششماه اشتراك توفیق ماهانه» جایزه داده خواهدشد.

بشتابید برای‌ارسال حل جدولهای توفیق .

جدول وسرگرمی توفیق

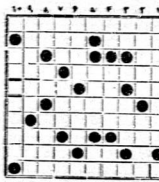

افقی ـ ۱ـ ازکارهای خیرسیزده‌بدر! ۲ـ اسباب بازی کرمکی ! ـ بیانی سیزه کره میزنن ! ۳ ـ قروتند پرزبان ! ـ ایوی بود کمرشوزیرآب کردنه خانم تعجب کرده ! ۴ـ آجان قدیمی ـ هرکس دانسته‌باشد جایش‌درمعده‌ها است ! ۵ـ خسته ودلوبود میزند ! ۶ـ آبیدهائی ! ـ دست‌بطرف‌نزنید که پاره‌میشود ! ۷ـ ماشین پی‌موتور ! ـ نصف‌تنه‌مصدها ! ۸ـ روز سیزده‌بدر ، زندوسه دیپرجوان را دورآتوش میگیرد ! ۹ـ آرام بیا! ـ موتور پرندگان ! ۱۰ـ تدوشیش کلاید‌ه‌ندارد ! ـ استراحت ماشین ! ۱۱ـ پارسال همین‌موقع گریبانگیر مخلصان شد و بدام ازدواج‌افتادم !

عمودی ـ ۱ـ روزی که دامنها تبدیل به‌شلوار میشود ! ۲ ـ پالوط باد وباران! ـ اینهم متدول شرح دادن است ! ۳ـ زیور پیور ! ـ ذره‌غصبانی ! ۴ ـ ورد کلام دروپش ! ـ جواب پتنك ! ـ لولا! گزوز قلیان! ـ ۵ـ مرد قورباغه‌ای ! ـ خاك کوزه ! ۶ـ عیدی چهارفصل درآداران ! ـ همانددریاست ! ـ ۷ـ باهوس زیاد فرق‌ندارد ! ـ جوی گنادفده ! ـ اینش عالیه ولی جیبش خالیه ! ۸ـ بعضی‌ها خودشومیزنن بعضی‌هاهم به‌نارو کوتوجه میزننش ! ـ ماست بریخها. یامم خودتان چیسانید تاامسه‌معلمای پشود ! ـ ۹ ـ «دیدود ولی چهدری ! ـ کلدری که دندانهایش شروع بریختن‌کرده ! ۱۰ ـ از بازیهای الکی مخصوص امروز !

«س ـ ا ـ سیده»

حل جدول شمارهٔ ۴۷ سال ۴۵ توفیق

افقی ـ شناسنامه ۲ـ حنظل ـ می ۳ ـ امکانی ۴ـ ظلی ـ حل ۵ ـ راکت ـ هش ۶ ـ نماینده ۷ ـ گهـ لاس ۸ـ آهن‌ربا .

عمودی ۱ : ـ شهر فرنگ ۲ ـ نت ـ لاس ۳ ـ لاکتا ۴ ـ نیله ۵ ـ نمك ـ نان ۶ ـ آینه ـ دمر ۷ ـ الهه! ۸ ـ هیس ـ یا .

اسامی برندگان جدول شمارهٔ ۴۷ سال ۴۵ توفیق

۱ ـ کرج : آقای کاظم بچه خورشید (کارمند) برندهٔیکسال اشتراك روزنامهٔ توفیق ۲ ـ تهران: آقای کامبیز بزرگ برندهٔ یکدوره جلد شدهٔ توفیق ماهانه ۴۰۳ سازی ، دوشیزه صبا مغازی (دانش‌آموز) و تهران آقای حسین خلقی (هر یك برندهٔیکسال اشتراك توفیق ماهانه) ۵ و ۶ ـ لنگرود آقای حسن‌الله خیری (دانش‌آموز) و تهران آقای علی وادیزاده(کارمند) هریك برندهٔ ۶ ماه توفیق ماهانه .

* * *

برندگان جدول در تهران بدفتر روزنامه مراجعه کنند برندگان جدول‌درشهرستانهاهرچه‌زودتراآدرس‌دقیق‌خودرا بفرستند

نکته

اگر شماکسی راگول بزنید و ازاو مبلغی‌پول‌بگیرید ، میشوید کلاهبردار ! اما اگر کسی راگول بزنیدواز او رأی بگیریدمیشوید سیاستمدار !!

انگولك بیرا!

✱ **بانوان** : خانم شماهم کودك خور را کتك میزنید تاسیستر چیز مهمه !

گیشیرخانوم : جیزی ما کودك مارا کتك میزنیم چون‌زیادتر از خودتی جیز می‌بیمه

✱ **خواندنیها** : تهران کجا میرود ؟

معولی : جیزی باشا، میره تا سر کوچه ور گرده!

✱ **اتحاد ملی** : هویدا از نظر موافقین سیاستمداری و «پخته» است

کاتاکاز : از نظرمخالفین سیاستمداری دوم نگفته‌ماه!

✱ **خوشا** : سالی که گذشت

انگولکچی : بش بگو وایسه بحساش برسم!

✱ **بانوان** : بیینم، اسلامتا بلدین بدخترزو سوسین ؟

انگولکچی : امتحانش مجانیه!

✱ **خواندنیها** : مهندس ریاضی رئیس مجلس شورای ملی تلاش بارسال را معوض اداره کرد .

گیشیرخانوم : بچه‌های این جرئی شوکرو تهم‌بیتونند اداره کنند!

✱ **بان روز** : نه جیکو کلاس بیه بشه !

انگولکچی : کارت!! اصلاس‌ا!

✱ **سیدو سادات** : دکتر ارمت! میگیر

✱ **اطلاعات** : گرسکر حامدمیره ! بدبه میگنه

کاتاکاز : اگه میخواست کاری بکنه واین چندهزار سال میکن !

✱ **سید و سیاه** : مصرف روغن نباتی درجه خالص مقیاست!

توفیق : در حالی که بعضی ظاهراً کروبه برسه !

✱ **خواندنیها** : تهرانی تمرین تاجه‌میکنند !

معولی : میخواهند تا ی تهران قاچاق میکنند (یعنی بیاره!)

✱ **کیهان** : بلافاصله پس از شروع نمایش درهای سالن نمایش بسته خواهدشد.

توفیق : لابد برای جلوگیری از فرار تماشاچیها !

✱ **بانوان** : متشکرن فقط پشت مزنشستن نیست ، هزاروبك نکته دیگه!

معولی : که یکیش بدست آوردن دلخواس است!

✱ **کیهان** : استاد فرامرزی میگوید: دختر ایرانی ، پیش‌جشن دیباست آما .

ع ع : اما جیکه دیگر از استاد گفته است !

✱ **خواندنیها** : مرامومی!

معولی : حالا کی خواست تورو سوپه !! ـ انگولکچی

نحوست‌های سیزده !

عنقاء بهار آمد و وقت سفرآمد
روز دور وموقع سیزده بدر آمد
فرشوفروی وطنتنك وفرجان وساوار
روی سر لیلا و شهین و قمر آمد
صحراست دگر لشکا صحرای قیامت
ازبسکه پر از غلغله و شور و شر آمد
هر جای که بگذاشت طبق ، تخته‌فروئی
دور و بر او چند نفر تخته خر آمد
ازهرزه‌خوری ، ناخوش‌وبیمارشدا کنر
هرچیزکه خورد ازدش او اندرآمد
هرسنگ که یك آدم بی‌گله بیاندیت
آن سنگ بروی سر یك بیخبر آمد
آندم‌که اگلندیزدولتکخورد وهزاوزد
بگراست به‌چشم چپ مقدی صفر آمد
ماشین علی پرت شد اقدر ته دره
ازسرعت وسعتی ، برش‌این خطرآمد
قربانی قدارهٔ عباس شد ، آسال
بلندترنه از گردن او ، کله ، ورآمد
زد ، دزد دغل ، از بغل داش تقی پول
چون مست ز ودکاشد وازپای درآمد
از شوخی آن یار قدانم به کمر درد
چون‌ضربت سخت ازلگدش برکمرآمد
میخواست حسن سیخ کند زیر دم خر
پاکجفتك ازخوخره جوردپشت‌خرآمد
از خبط خود ماست نه از نحسی سیزده
امروز بلائی بسر ما اگر آمد

«عروس‌لاندی»

الاکلنگ !

ـ تو مملکتی امروز وکلای مجلس هوا الاکلنگ بازی میکنند!

ـ مملکته‌دیگه‌ولی‌اونهاهم الاکلنگ واقعی را در دورهٔ بعد بازی میکنند چون تعدادوکلاازقدر زیاد مملکته مجلس میشه‌زمین، بلند میره هوا وجهارسال‌تمام پادرهوا میموند !

دهنشهای بازارآمده که‌ازی چشم می‌گذارند ـ بدون شرح !

کلاه بی‌پشم !

ـ من‌اخیراً باین‌زادوزدك بی‌برده‌ام که‌کلاه‌سدرالعلم اصلا پشم نداره چون دستش داده بود پیاز را کیلوئی میبرده‌ازبقه‌وشنده‌الان‌کیلوئی چهارتومن‌هم تواباز گیر نیاده

ـ جنگ‌خدا، عدل‌الظلم که‌کلاه‌نداره تا پشم نداشته باشه

ـ شلوغش نکن ، سرش‌هم پشم نداره !

کوکو کرکو

دیدم‌که‌تشنه‌دلبری‌را لب جو
نرسیده‌گرمیبرد آن‌مشتکین‌مو
مشتمن‌نزبرلب‌بخش‌بادل‌خویش
بلندشوهم‌خوشکل‌و نکر کوکرکو

(روح‌جنگل)

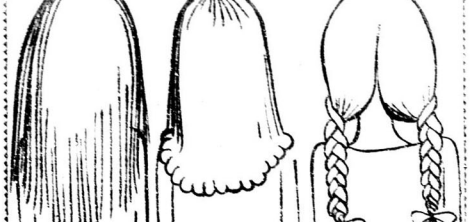

شانس خود را بیازمائید !

ازاین سه دختر خوشگل که پشت شان به شماست ، یکی را برای نامزدی انتخاب کنید و جواب خود را درپشت همین صفحه بنویسید .

سرگرمی جدید !

ـ ما تا میخواهیم‌حس‌کنیم‌که‌ازبرنامه‌های یکواخت تلویزیون و رادیو و سینما ها و تآترها خسته شده‌ایم‌فردا ، دهمآذر عیدنوروز ودهدیانش «گردش‌سیزده بدر» میآید وسرگرمی جدیدی پیدا میکنیم ولی‌آمریکائیها چرا جزتلویزیون و رادیو وسینما وتآتر وجنگ سرگرمی دیگری ندارند.

ـ چرا اونها هم اخیراً یك سرگرمی‌خوبی پیداکردند چون تا میخواد‌دوسه‌ماهون سرپرسرش ، شاهد قال کندی ، میشن و مدتی برای‌خودشون سرگرمی درست میکنن !

بقیه داستان هفته «ماهی گلی» از صفحه ۳

خانهٔ ما نمیرد ! .

کهنه آوردم ، بنشم ماهی گلی‌رامحکم بستم ، پس کله‌اش‌را گرفتم ، توی گوش‌اداختم ، در گوش‌را باانبوقدبستم وراه‌افتادم؛ سرکوچه ، سوار اولین تاکسی خالی شدم وسربرا گذاشتم بیخ گوش شوفر ، بطورنکه ماهی نشنود گفتم : «ازکل ...هرجی‌هم بخوای بهت میدم!» شوفر پارا گذاشت روی گاز وحرکت کرد ، ولی‌دائماً زیرچشمی من وگوئی دستپوا میپائید ، یعنی هم شك برده‌بود ، هم حس کنجکاوی‌اش تحریك شده‌بود ، بنحویکه چند مرتبه‌داشت با درخت وتیرچراغ برق تصادف میکرد . دیدم اگر جریان‌رابرایش‌روشن‌نکنم‌ممکن است مرا‌را سرسالم به «ازکل» رساند .

گفتم ، «داداش ، توی این گوئی که می‌بینی ، نه تریاکه ، نه‌هروئین ، بکشونه‌ماهی گلیه‌که گربهٔ دخترمو‌خورده ، میخوام به قزوین (یعنی : ازکل) ببریش کنم ، همین و دالسلام !.. حالا بالاقیر تاجلوتوبیاصاف نکنی !

مثل اینکه گفته‌های من از که‌نگرد ، هیچی‌ازنتیجهٔ مکوس هویداشت ، چون آقاشوفرهما گه‌کثیرچشمی‌مارامیپائیدخودش‌را جمع‌کرد طرف در ودست وپایش شروع‌کرد به‌لرزیدن !

گفتم : باباجون ، نگهدار ، من‌ماهی‌رو بتونشون بدم خیالت راحت‌بشه !

ترمز کرد ومنتظر ماند ، من‌درگوئی‌را که ازبخت بدگربهٔ کورهم خورده‌بود ، بازحمت باز کردم ، خودم‌سرش‌را آوردم‌جلو که از بالا ، توی گوئی را نماشا کند ، دومه دقیقه خشکش‌زد ، ماهی هم نامردی نکرد و یك پنجول جانانه کشید پای چشم

راننده ، راننده بسرعت سرش‌را دزدید ، کله‌اش خورد توی دماغ من ، چشمم سوخت ، گوئی از دستم رهاشد وماهی گلی با جقم بسته پاگذاشت‌بفرار ، حالاتدو ، کی بدو ؟! ماهمو بدنباش . . . ماهی‌گلی بدو ! مزیدو ، راننده بدو‌ماهی‌گلی ، بدو ، من بدو ، راننده‌بدو ، ماهی‌گلی بدو ، من بدو ، راننده بدو ... بالاخره‌هم در رفت که رفت و دست ما به خاوبارش‌هم نرسید !

من وشوفر تاکسی درحالیکه شروش‌عرق‌مهریخته‌بود ، طرف‌تاکسی برگشتیم ، کادوم مزدی خونم درنیامد ، شروع کردم به‌غرولند کردن برای شوفر تاکسی که : «مردحسابی ، مگه تا حالا ماهی گلی‌نه‌دیده‌بودی ؟! ببین‌چه کلکی دست ما داده؟! حالا من‌اون‌مادر بخطاروچطوری‌دسکیرش کنم؟!» شوفرتاکسی‌ازاوزوخجالت‌سرش‌را پائین انداخته‌بود ، ده‌دهامیگفت «نه‌نه» ! ناهمان تاکسی ، خودم را به منزل رساندم و یکراست رفتم سرحوض . دیدم ماهی گلی توی‌حوض است و کوکو بعرش من میخندد! اززورعصبانیت رفتم طناب‌آوردم که از دست این‌آتش بجان‌گرفته ، خودم‌را دار بزنم. مادرم فکفاشت . از بس خسته بودم رفتم خوابیدم وازفردا باز برنامهٔ نمیدهٔ ماهی گلی‌شروع‌شد!

دردسرتان ندهم ، تمیدهگاه های بعدی به ترتیب اهمیت نظمی‌وسوق‌الجیشی ، عبارت‌بودند از: کن ، سولوقون ، طرشت ، مجیدیه ، ورامین ، کهریزك ، و ، و ... و ... حتی دادم مسافری که به بندر پهلوی میرفت ، برو انداختن توی‌سرباب‌قازیان ، «کلمهائی‌راهم که (باحضورفرمانداری‌وبخشدار) از مراسم به آب انداختن ماهی گلی ملعون بروانته بود برایم فرستاد ، ولی چند روز بعد ، باز توی حوض‌خانه‌مان وجه وورجه میکرد!.

* * *

دوسه هفته بوده هف منزل میگشتیم تا حالا که ماهی گلی دست ازسرما برنمیدارد ، ماخانه را ول کنیم و برویم بی کارمان ؛ صبح‌میرفتیم دیداز منزل خالی ، شب برمیگشتیم ...

یکروز مثل مارهاهای شکست‌خورده‌غمگین وعصبانی ، وسنم وا زیر جناهام زده بودم و فکرمیکردم که صدای پای مادر بچه‌ها ، رشتهٔ افکارم را پاره‌کرد ، خیلی خوشحال بنظر میرسید ، گفتم: چیه ؟ چی شده ! .. گفت : غیرداری که دو روزه ماهی گلی روی‌آب نیومده ! ؟

مثل ترقه ازجا پریدم . . . ماهی‌ئی که به زمین و زمان بند نبود ویك دقیقه آرام‌نمی‌نشست ، چطور شده که دو روزه روی آب نیومده ! ؟ پریدم توی حوض و باکج بیل و غربیل ، کورمال کورمال ومشکوکش کردم و توی کیسه انداختش و بردمش پیش دامپزشك ، حتماً یك عیبی کرده بود که اینطورمظلوم شده‌بود...

دامپزشك ماهمی را روی تختش‌خوابانده ومعجاش‌را دقیق معاینه‌کرد. دست آخرگفت:

ـ جانم ، اینطوری مرضش معلوم‌نمیشه ، باید عکسبرداری بشه!.. فردا صبح‌ناشتا بیارش تا عکسشوبرداریم !

فردا صبح بردیمش مطب وکش ، چند عکس از قسمتهای مختلف بدنش گرفت ، عکس را خوب زیرو رو کرد ، معلوم شد طفلکی ، ماهی‌گلی «سنگ کلیه» پیداکرده وسلمت سنگینی ، دیگر تاآخرعمرنمیتوانندوی‌آب بیایند

«پایان»

بقیه درصفحه ۱۵

بهترین کاریکاتورسال

هما طورکه اطلاع دارید ما هرسال بهترین کاریکاتورهای سیاسی ـ اجتماعی ـ صرفاً فکاهی سال قبل را انتخاب و در شماره مخصوص سیزده‌ندر غرق‌ق چاپ میکنیم .

ولی همانطور که خود شما میدانید اینکار بسیار کار منتکی است زیرا همه ساله تعداد زیادی ازکاریکاتورها حداکثر امتیاز را میآورند و در یك سطح قرار میگیرند ، درچنین موقعی‌است که‌ناچار باید بین آنهائی‌که یك اندازه امتیاز آورده‌اند نظریه منتول‌شد .

حال این شد و اینهم کاریکاتورهای ما :

۱ـ بهترین کاریکاتور سیاسی خارجی‌سال

۲ـ بهترین کاریکاتور سیاسی داخلی سال

جواب شانس خودرا بیازمائید (ازپشت همین صفحه)

به‌به !. خداقسمت‌کنه ! چه‌تیکه‌کاندوگیرنانی‌عینبونشدند!! اولی‌یادوبی‌یاسومی‌هرکدام، یکی از یکی خوشگل‌تر و نودل پرورتر !

بقیه بهترین کاریکاتورهای سال (ازصفحه ۱۰)

۳ـ بهترین کاریکاتور اجتماعی‌سال

دهاندرتوفیسال باهمکاری دانش‌آموزان مدارس انتخاب میشود » ـ جرایه

دانش‌آموزبه «هیئت‌ژوری» :

ـ آقا ما ازاین ماندرنگیر نیاوردیم ، چون جاروبیکه ، و آجر رجب‌هم‌که خرج‌وخدش‌خودنمیشه بهزاتیش‌میافته !!

۴ـ بهترین کاریکاتور فکاهی‌سال :

«درماه‌گذشته ۱۶ماه‌درنرك ازدواج کرده‌جرایه

ملیرها ـ عروس‌ما بچساله سرشب‌خوابش میاد ... ای یار مبارك‌بادا ...

عکس بچگی صدراعظم حسابی

عکس زمان صدارت — عکس‌دوران‌کودکی

هفته‌گذشته وسیله دهقان محمد سلطانی‌ازتهران، عکس زمان کودکی‌جناب‌نخست وزیرهست‌کاکا توفیق دسته‌گلت‌اعتبارنداره؟ «ویپ» ، راوبیا روشن‌کرد ! شباهت‌این دوعکس واقعاً عجیب است و ما مطمئن هستیم‌که‌تاسای این عکسهاموجب تعجب همهٔ مردم وحتی خود صدراعظم خواهد شد ! یکبار دیگر دیدعکس بالا نگاه‌کنید ... شما فکر می‌کنید آقای صدراعظم با زمان بچگی‌شان‌کوچکترین فرقی کرده‌اند ! ... ما که فکر نمیکنیم !

توفیق‌نامه

معمولی‌ترین خواننده‌های خوشگل توفیق عبارتند از کی؟

✱ دو « توفیق نوروز » واسه‌تون نوشتم «عیدشما مبارك» ولی‌تااومدم بفهمم بنویسم دیدم «دمبخودم» بهتره‌بنویسم «مثله چون از بس باکا و کیشمیش و بچه‌ها واسه توفیق نوروزه زور زدم بادافتاد تو دمبه !!

✱ عید که خوش گذشت . اینالله میزره بدرهم در جوار «شمارهٔ مخصوص‌بیزره‌بدرتوفیق» کلی بهتون خوش‌بگذره !

✱ ما از سالنامهٔ توفیق اصال‌حتی‌یکدونه‌نسخه‌هم‌نداریم وبیخودی‌آنقدر ماروو «تلفریپ» و « تامبیپ » و «تلگرافوپیپ» نکنین . وقتیکه‌من قبل‌از عید هروانه‌تون مینوشتم‌اگه‌میخواین سرتونابی کلاه‌نمونه‌همون‌روزاول انتشارسالنامهٔ توفیق‌رو بخرین شماها خیال کردین دارم تبلیغات میکنم . حالا خماری بکشین تا سالدیگه یادتون بانه‌که همون روزاول ، تاتشریف‌نشدعیدتوفیق روچیزنگردن . اونهارو بخرین .

✱ آقای‌محمدعلی‌جاموسی ، از تعریفتون از سالنامهٔ توفیق متشکریم ، آن چند داستان سالنامه‌را که نوشته‌اید درکتاب فکاهی دیگری خوانده‌اید باید خدمتتان عرض کنم‌که «مؤلف ! محترم» آن کتاب ، آنهارا از توفیق سال ۲۴ و ۲۵ ، کش رفته بود ـ باضافهٔ بقیهٔ مندرجات کتابش .

✱ اگرازسالنامهٔ «توفیق» و «توفیق‌نوروز» گیرتون‌نومده ، «شمارهٔ‌مخصوص‌بهارتوفیق‌ماهانه» و «۴۱ تشریك کاکاتوفیق» روکه روزنامه و رفقا و فروشندگان کاتر تشریك هنوز موجود دارن بخرین .

✱ کتاب «تخم‌جن!» توفیق بزودی‌منتشرمیشه .

✱ آقای‌جواد حسن‌خانی ، دربارهٔ خوانندهای قدیمی توفیق (بیشتر از صدنفر) : نفرمیوتون بره ، ماهم‌هیچین اجازه‌ای و ندادیم‌که اونهادرپرامه‌های نوروزی خودشون هرچی شو ، نکته وبحرطویل ویرا کننه‌گوئی و لفلفهٔ توفیق‌بود بردارن‌لوشن کنن و باسم خودشون چاپ‌ش و حتی دیگه اصل تا اونجا پیشروی‌کنن که امضاهای مستدار ماروهم مثل «زرشکه» و «بزرز قندی» کش برن .

✱ شمارهٔ آیندهٔ توفیق سه شنبه ۱۵ فروردین‌منتشر میشه .

«تا حق»

مسابقهٔ شعری

دورهٔ دوم

همانطور که بلاتوشته‌بودیم‌ازاین‌شمارهٔ‌دوم‌مسابقهٔ‌شعری مشروع میشود . موضوع این‌مسابقه علاوه‌بر «آلبوم‌وسایل‌شخصی» که‌موضوع مسابقهٔ دورهٔ اول‌بود شامل «ابزارکار وحیوانات مورد علاقهٔ‌شخصی» میباشد . مدت‌دوردوم مسابقهٔ شعری‌ما تاآخرخرداد ماه است و برندگان آن درشمارهٔ مخصوص‌تابستان توفیق معرفی میشوند و بلافاصله دورهٔ سوم مسابقهٔ شعری‌ما شروع میشود که علاوه برمضامین‌قبلی شامل «وسایل‌منزل» و «افراد خانواده وسایراقوام وخویشان وآشنایان» میباشد .

اینك دومین شعر رسیده برای‌دورهٔ دوم مسابقه‌شعری :

«گربهٔ من»

«وخانم‌حدانشده»

گربه‌ای دارم که رنگ پشمکه
برسر سفره بحال چمبکه
تخت‌خوابی‌نرمداره‌بهرخواب
شام وناهارش بوده دائم‌کباب
گربه‌های تو همیشه پشتدار
میکنند از بهراو هی مرغمر
دارمدین‌ژیکونها دیوی‌فرند
گاهگاهی میکند غیبت ، ولی
وقت برگشتن بود خاك وخلی
باید عین بچه‌ها شویم تنش
پشت سرهم گربهٔ من حاملست
میزم کاچی سپس از بهر او
بچه‌هایش پشتك و وارو زنند
هی بلبد بچه‌هارا دم به دم
چون بگیرد بچه‌هایش‌را زنبر
بچه‌هاتك‌تك چوزفتدازبرش
بازهم از خانه بیرون میرود
ناگهان بینی دوباره حاملست
بار دیگر میشوم بهرش مامنا
دیوی‌فرندش‌هست خیلی‌بردند
عاقبت آید به چای اولی
پشم‌اوسیراست وزردداست‌وگلی
دست و پا وکله و هم گردنش
وقت‌زادن این کمینه قابلمات
تا نگیرد روزوشبدرکت دمو
وقت‌بازی جنگلی گرد منند
ساختی هفتاد دفعه بیش و کم
میبرند حمامیهاهیچون‌اسیر
باز افتد فکر شوهر دمرش
گربهٔ نر در پی او میدود
بازهم درفکرختن وقلابمت
بار دیگر میشوم بهرش مامنا
تا بسانی بزاید بچه‌ها

ـ سیزده بدر ، سال دگر ، خونه شوور

«خوشحالی»

امسال دخترها ، بیش از سال‌های قبل خوشحال بودند . حتماً می‌پرسید چرا ؟ برای اینکه عید قربان به عید نوروز افتاده‌بود ! بازمی‌پرسید خوب‌این‌چه‌ربطی به‌خوشحالی‌دخترها دارد ؟ همه‌نکتید الآن برایتان شرح میدهیم :

برای اینکه درعیدقربان ، «دخل گوسفندهارا آوردندو در نتیجه عقلها برای گرمزدن ، ترقه‌ازد ، وقت‌نخورده‌باقی ماند !

«دنباله»

توفیق
تاکسی
«زنها راننده تاکسی میشوند» - مطبوعات
راننده زن - کجا میخواین برین ؟
مردمسافر - همون‌جای دیروزی بدجائی نیست!
۹۸۱۲۰

زن - یکی نیست بمن بگه ، آخه نوت نبود ، آبت نبود ، سبزه گره زدنت چی بود ؟!
شماره مخصوص
سیزده بدر
شوهر
زن

سگ بدریون - بزار بیادتو ، بامنه !
انجمن حمایت حیوانات